

شعر و موسقی

یا
شعر و شاعری

و وظیفه مذاحان و شاعران
بضمیمه فهرستی از عقائد امامیه

بقلم: سید ابوالفضل علامه بر قی
۱۳۸۲

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

ما از جوانان خردمند و شنیدل یاری می‌جوئیم و چشم آن داریم که به‌واداری اسلام و ایران برخیزند و با ما همدست و همداستان شوند، تا بیاری خدا دیشة خیال باشی و گفتارهای پلید و هوایرستی را از بین و بن براندازیم و سخنان شاعرانه می‌بند و باری را که موجب خمودی و سستی دوستی و می‌برسند و لابالی گری می‌شود از میان ملت دورسازیم. اندیشه‌های صوفیانه که لائق رند خراباتی آسمان جل؛ بیکار می‌باشد، با دستورهای آسمانی و آینین مردمی و داشت و خرد سازشی ندارد.

از کسانی که از دیوانهای شقی و می‌ومطری و عیش و نوش طرفداری می‌کنند و استقلال فکری را از دست داده و پای بند تقلید کور کورانه شده‌اند، هیچ‌رسیم کدام دلیل روش در دست دارید که غریبان از تعریف مارا بیچنار خمودی و لا قیدی و می‌گساری و بی علافگی بگنشته و آینده بکشانند و بما تزدیق کنند که:

«ابن یکدهم عمر را بهشت گذران از رفته مبندهش و ذ آینده مترس»
 «بک کاسه می‌ز ماه تا ماهی به از درس و علوم جمله بگریزی به»
 «و بالآخره کاخ سعی و عمل و خردمندی ما را واژگون کنند تا تو ایم از زیر بار استعمال شانه خالی کنیم، پیدا است که هیچ ملتی بتصنیف خوانی و مطری بچانی نرسیده واستقلال اقتصادی و صنعتی و فکری و دینی خود را حفظ نکرده»

پیدا رشید و استقلال فکری پیدا گنید

استهار طلبان حیله گر و کینه تو زی کلیسا چنانچه در هر جا افراد لابالی را مصدرا امور دی مسلکهارا زمامدار باز و زور گرده‌اند ضمناً کوشش دارند تا هر ملتی را از خرد دور و باقتار شاعری مسرور و مغروز

کنند و مفاخر ملی و بزرگان خیالی میترانند و بعصیت نزدیکی و زبانی و محلی و امیدارند تا ملتها را از یکدیگر جدا کرده و وحدت دینی را بگیرند و در مقابل دین الهی افکار خرافی و عوض کار و صفت بی بندوباری ایجاد میکنند کسانیکه در اثر تبلیغات استهارگران بافته های خیالی شاعران را عرفان و فلسفه مینامند فرنگیکها از دین و دانش بدورند امروز افکار و اشعار فلندرانه خیالیاف مانند توده خاریست که باید بدست خردمندان از جلوی ای جوانان برداشته شود ما باید مملکت و ملت و آنین خود را آلوهه کنیم برای آنکه فلان شاعر بزرگ شود ما هر بزرگ و کوچکی را باید خدای دین و ملت کنیم نه آنکه دین و ملت را بیازیم، ما نیازیم چگونه، لرد گردنز مرد سیاسی انگلیسی، در سیاحت نامه خود که بنام آسیای وسطی نوشته، چرا برخرا بر قبر خیام و مانند آن نوحه سرایی کرده و جهان مدنیت را بقول خودش سوگوار نموده، ما نیازیم چگونه که نیتواند بک سوزن بسازد چگونه ملپویها برای قبر حافظ و خیامش خرج میکنند این چه سیاست مرموز و چه عداوتی است که با اسلام و مسلمین دارند که در شهراندن گلوبی بنام عمر خیام میسازند، این شعر ای گر فلسفه دارد که فلسفه شهوت برستی و اندت رانی را بیاد مردم داده اند آبا وقت آن نرسیده که بیدار شویم و دست رد بسیمه غریبان بزیم و استعمار مروج عبا شان را از خود برانیم و بگوییم می و مطری را بشما بخشیدیم و تنا بحال هرچه کشیدیم برای ما کافی است غریبان می خواهند ما را از شمور باز بدارند و بربش ما، بخندند، چون اکثر مردم زمان ما شیفتگی شعر و شاعری و بدون شرط و قید دلباخته شعر ایند و حتی خیالیافی ایشان را وحی منزل و اذ ملهمات غیبی دانند و استهار طلبان کینه توڑ از این روش کاملاً بهره برده و برای سرگرمی ملت ما بخیالات شعر به طبل و دهل میزند و کتب فرهنگی و رادیو و سایر مطبوعات را بر کرده اند از ترویج شاعران خیالیاف بطوریکه جوانان ما را از کتب دینی و حقائق مذهبی دور کرده اند و حتی خیال میکنند که باید آنین و مذهب خود را در کتب شمرد و یا زبان مذاهان بیابند، نظر ما در این کتاب آنست که شرایط و آداب و دشت و زیبا و خوب و بد شعر را بیان کنیم و از نظر عقل و شرع مفاسد و منافع آنرا بسنجیم تا خواننده روشن گردد و گول تبلیغات اجنب را نخورد و اشعاری که مخالف عقل و حقائق مذهبی است تپیز دهد

خواندۀ هزین ها با هر شعری مخالف نیستیم

بلکه چون اشعار مبتذل عرف و شعراء معروف را فاسد و مخرب میدانیم
دلیل و برهان آنرا مینگاریم، در اینکه شعر و نظم مطبوعتر از نثر و
وسبله خوبی برای تبلیغات است جای تردید نیست ولی چون مامسلمانیم و اسلام
دین جامع کاملی است و برای هر چیز حد و حدودی معین کرده و نکلیف
هر کس را در هر امری بیان نموده و ناگفته در دین اسلام نبست بنا بر این
باید دید نظر اسلام و اهل عصمت و وحی در موضوع شعر و شاعری چیست
آیا میتوان هر شاعری را از مفاخر بشری شمرد و آیا تبلیغات و ترویجاتی
که از شعر و شعرای متارف مبتدود بجا و مطابق منطق عقل و شرع است
و آیا سیاستی در کار است یا نیست، ما گفتار قرآن و اهل عصمت را که در مدح
و با ذم شعر و شعراء وارد شده نخستین ذکر میکنیم و پس از آن بمنظور عقل
و خرد این موضوع را سنجیده و فواید و زیانهای آنرا مینگاریم و بداوری
اهل خرد میگذاریم. تا مذاهان نیز وظيفة خود را بدانند و گویند گان هر
شعری را نخواندند.

نظم چیست و شاعر خوب گیست

نظم عبارتست از سخن آرامی و برشنه کشیدن و مرتب نمودن سخن
موافق علم قافیه و عروض، اما شاعر خوب کسی است که اشعار خود را در
بیداری مردم و بیان حقائق و دد باطل و بروزش دینی و اخلاقی و دفع مفاسد
و زر غیب بکار و گوشش انشا کرده باشد و از مناسدی که در این کتاب بیان
میشود دور باشد مانند اشعار ذیل

چشم طمم زخواب چه میداری	ای بی خبر ز دولت بیداری
آین هوشباری و بسیداری	از اختران ره سپر شب جوی
افتاد در طربق تبه کاری	بیدارشو که هر که نشیدار
دبوبی کمین نموده بمسکاری	بیدارشو که در رهت از هرسو
علم و تمیز و حکمت و هشباری	خواهد که از دل تو کند بیرون
کورانه راه زندقه بسیاری	خواهد که عقل و دین ز تو بر باید
مناسفانه چنان ملت مارا منحرف کرده اند که از کتب علم و نفوی و	
اخلاق بی خبر و بشعر خردمندانه بی رغبتند و دیوانهای عشق و تصنیف و	

آیات قرآن راجع به شعر و شاعران

(۵)

بی بند و باری را خربزار ند کار بیجامی رسیده که علمای باتقوی را خانه نشین
کرده و عیاشان و هر زه گویان را از مقاومت میشوند مثلاً با آنکه حافظ خودش
میگوید از سر غرب آگهی ندارم و در اثر صله و اقام و مواجب جلال الدین
وزیر آصف ثانی و سایر وزراء و شاهان شاعر شده ام اما ملت دیوان اورا
لسان القیب میخواستند گویا دیوان اورا بدقت نخواندند که میگوید
(ذ سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان

کدام محروم دل وه در این حرم دارد)

(حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگلیخت
اتصر تریت آصف ثانی دانست)

آیات قرآن راجع به شعر و شاعران

نه عدد آبه راجع به شعر و شاعران و پیروان ایشان وارد شده که مذمت
آنرا امیر ساند مخود آبایرا با ترجمه آن ذکر میکنیم.

آیه اول سوره انبیا آیه ۵ - بل قالوا اضفاف احلام بل افتربه بل
هو شاعر - یعنی ستمگران گفتهند این قرآن بریشان گوئی بلکه محمد دروغ
و افتراء بسته بلکه او شاعر است. در این آیات چنین گفتار و نسبتها را
ظلم و ناروا شمرده و گوینده آنرا ستمگر خوانده و گفتار رسول را در
برتر از شعردانسته

آیه دوهم - سوره طه آیه ۲۹ - فما انت بنعمت ربک بکاهن ولا مجنون
ام یقلاون شاعر نتریض به دیب المون. یعنی تو بواسطه نعمت و تائید
برورد گارت کاهن و دیوانه نیستی بلکه میگویند او شاعر بست که مامتنظریم
بدی روز گار اورا نابود کنند. در اینجا کاهنی و دیوانگی و شاعری را در
یک دیف آورده و رسول خود را از این اوصاف دور شرده

آیه سوم - سوره والصفات آیه ۳۶ - و یقلاون ما النار کو آله تنا
لشاعر مجنون بل جاء بالحق و صدق اور سلیمان. یعنی و میگویند آیا رها کنیم
خدایان خود را برای شاعر دیوانه ای. بلکه بحق آمده و فرستاد گان حق را
تمدیدیق نموده پس شاعر دیوانه نیست.

آیه چهارم - سوره یس آیه ۹۶ - و ماعلمناه الشعر وما بنثني له
ان هو الا ذکر و قرآن مبین. یعنی ما بررسی خود شعر نیا و خیم و شعر
سز او را اونیست، نیست این کتاب جز ذکر خدا و قرآنی آشکار در نکوهش

شعر همین بس که در این آیه می‌فرماید شعر سزاوار مقام نبوت نیست. از این آیه مبنی‌ان مکروهیت مطلق شعر را استفاده کرده‌ان، مجتمع البیان طبرسی نقل کرده از امام حسن مجتبی علیه‌السلام که فرمود چون رسول خدا مشتمل بیشتر باین شعر >کفى الاسلام والتبیت ناهی< برای آنکه شعر بر ذبان او جاری نشود اصل شعر را که >کفى الشیبوا الاسلام باشد تغییر میداد آیه پنجم- سوره الحاده آیه ۴۱- و ماهو بقول شاعر قلبلا مابؤمنون بعنى این فر آن بگفشارشاعر نيماند و مانند بافتھا شاعر اه نیست کمی از کفادر ایمان می‌آورند

آیه بشم و هفتم و هشتم و نهم سوره شعر آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷ -
والشعراء بتبهم الغاون الـ ترانهم فی کل وادیهـون و انهم يقولون مالا يفعلنون الاـالذین امنوا و عملوا الصالـحات و ذکروا اللهـکثیرا واتـصرـوا منـبعـ ما ظلمـوا. بعـنى وـشـهـراـداـ بـپـرـوـیـ مـیـکـنـدـ کـمـرـاـهـانـ آـیـاـ نـدـبـدـیـ کـهـ شـهـراـ درـ هـرـ وـادـیـ جـبـرـانـدـ وـ نـدـبـدـیـ کـهـ مـیـگـوـینـدـ آـنـچـهـ خـودـ بـجـوـ نـمـیـ آـورـنـدـ مـگـرـ آـنـاـنـکـهـ دـارـایـ اـیـمانـ وـعـلـمـ صـالـحـ بـوـدـهـ وـسـیـارـیـادـ خـداـکـنـدـ وـبـارـیـ جـوـبـنـدـ بـهـنـ اـزـ آـنـکـهـ بـایـشـانـ سـتـمـ شـدـهـ باـشـدـ،ـ اـیـنـ آـیـاتـ تـامـ شـهـراـ وـ بـیـرـوـانـ اـیـشـانـ رـاـ مـذـمـتـ کـرـدـهـ وـکـمـرـاهـ خـواـنـدـ مـکـرـ شـاعـرـیـ کـهـ دـارـایـ جـیـهـارـ صـفـتـ باـشـدـ:ـ ۱ـ اـیـمانـ ۲ـ عـلـمـ صـالـحـ ۳ـ بـسـیـارـ بـادـ خـداـکـنـدـ ۴ـ بـهـ اـزـ سـتـمـ بـدـفـعـ آـنـ بـرـداـزـدـ مـتـاسـفـانـهـ شـهـراـ مـرـفـ دـارـایـ اـیـنـ چـهـارـ صـفـتـ نـیـسـنـدـ پـسـ اـسـتـنـاءـ نـشـدـ وـدـاخـلـ مـسـتـنـیـ نـیـسـنـدـ وـمـوـرـدـ مـذـمـتـنـدـ

شعراء عرفانی معروف هر دهم قرآن

اـگـرـ کـسـیـ بـکـوـیدـ قـرـآنـ هـرـ شـاعـرـیـ رـاـ کـمـرـاهـ نـخـوانـدـ بلـکـهـ استـشـناـ کـرـدـهـ شـاعـرـیـ رـاـکـهـ دـارـایـ اـیـمانـ وـعـلـمـ صـالـحـ وـکـثـیرـالـذـکـرـ وـمـظـلـومـ باـشـدـ وـبـاعـشـارـ خـودـ دـفـعـ سـنـهـ کـرـدـهـ باـشـدـ کـهـ چـنـینـ شـاعـرـ کـمـرـاهـ وـ مـذـمـومـ نـیـستـ چـنـاـنـچـهـ درـ آـیـاتـ سـوـرـةـ شـهـراـ ذـکـرـ شـدـ.ـ گـوـیـمـ بـلـیـ اـکـرـشـاعـرـیـ.ـ بـاـفـتـ شـودـ کـهـ دـارـایـ آـنـ چـهـارـ صـفـتـ باـشـدـ کـمـرـاهـ نـیـسـتـ وـلـیـ چـنـینـ شـاعـرـیـ درـ مـیـانـ شـهـراـ مـرـفـ نـیـسـتـ زـبـرـاـ شـاعـرـانـ عـرـفـانـیـ مـرـفـ بـاقـیـ اـرـ خـودـشـانـ هـمـ جـبـرـیـ وـ اـشـعـرـیـ وـضـدـ اـثـنـیـ عـشـرـیـ وـعـیـاشـ وـلـایـاـلـیـ وـسـتـاـشـ کـرـسـتـمـگـرـانـ وـشـاهـانـ وـمـتـملـقـ نـاـکـسـانـ وـاعـیـانـ وـجـیـرـهـ خـوارـ زـورـ گـوـیـانـ وـعـاـشـقـ بـولـ دـارـانـ وـ اـمـرـدانـ وـ مـهـوـشـانـ وـمـرـوـجـ اـهـلـ بـاطـلـ وـطـرـنـدـارـ عـقـاـهـدـ بـاطـلـ وـخـرـافـاتـ وـعـیـجـوـیـ زـاهـدانـ

وعابدان و بدگوی باهل تقوی و قیهان و تحقیر کننده مقدسات دینی و قرآن و کعبه و مسجد و گفتار ایشان مملو از مدح می و مطرب و بت عیار و صنم و زنار و میخانه و خمخانه و خرایات و پر از طعن و تمسخر بمنیر و وعظ و توهین بانیها و علاییات و بدگویی بفلك و ملک و فرستگان و تشبیه خالق بغلق و انکار قیامت و تحقیر طوبی و کونز و بهشت و دودخ و بدینی بروزگار و نامیدن آنرا بقدار کبوده از بدینی بقدرات یروودگار و انکار سیاری از حقائق و توهین بعقل و خردمندان و ترغیب بمشق و عاشقی و شهوت رانی و بی بند و باری و بی فکری و بی قیدی و هزاران مفاسد دبکر چنانچه بتفصیل از کلمات خود آنان نقل خواهد شد. اگر معنی عرفان این چیزها است باید گفت تمام ازادل و کفار عارفند و آنچه ذشته همه دارند تو تنها داری. اینان عرفان باقی غلط هم را گمراه و بیچاره کرده اند و عرفان را از معنی حقیقی و افی خود برداشته و خراب کرده اند و پنهان عرفان را عرفان نامیده اند و برای گول زدن مردم، عرفان اصطلاحی ذشته درست کرده اند که ما دامن همت بکسر ذده ایم نامیج ایشان را باز گنیم و از سقوط و هلاکت مردم بی خبر جلو گیری کنیم و ثانیاً هبیج یا این شعراء هر ووف کثیر الذکر و مروج افکار اهل عصمت نبوده و بلکه مردم را از ذکر حق و احادیث خداشناسی دور کرده اند **ثالثاً** هبیج کدام موردستم نبوده و باشمار خود دفع ستم نکرده اند بلکه از ستمگران تعریف و تمجید نموده و آنان را بخلد بین رسانیده و دیگران را بتحمل ظلم و ادار کرده اند چنانچه اشعار ایشان در تمام این مراحل بیان خواهد شد در این کتاب حاضر را بعما پر فض محال پذیر فتیم که ایشان مردم متدین خدا ترس کثیر الذکر مظلوم بوده و دفع ظلم از خود و دیگران کرده باشند در حالیکه یقیناً جنین نیست. تازه مبکر و بیرونی ایشان منطقی نیست و مدرکی ندارد زیرا قرآن بطور کلی پیروان شاعران را گمراه خوانده واحدی دا استننا نکرده و اگر استننا شده از خود شرعاً شده نه از پیروان ایشان، مثلاً فرض میکنیم دعیل شاعر یا سید حمیری از شاعران مذموم نباشند و استننا شده باشند اما دستوری وارد نشده بلزوم پیروی ایشان و اگر شعر آنان مطابق گفتار مقصوم و بیان ایشان مأخذ از مقصوم باشد چون از مقصوم است میپذیریم نه برای آنکه از خود شاعر است توضیح آنکه دعیل در مدح امام شعر گفته و امام فرموده من قال فبنا یعنی الله له یعنی فی الجنة یعنی هر کس درباره ما و نزوح از افکار ما

پیغمبر اسلام از شعر دوری میگرد

(۸)

شعری بگویند خداوند در بیشت برای او خانه ای بنا کند حال اگر ما در ترویج اهل عصمت و افکار ایشان شعری گفته باشیم برای امثال و پیروی امام است نه برای پیروی و امثال دغل و نیز اگر شاعری در مدح مخصوص چیزی انشاء کرد ما شنیدیم و مرجبایا گفته باشد دادیم برای نیعت از عمل و با تقریب امام بوده نه از دغل پس اگر دغل از خود چیزی بگوید بدون مدرک شرعی و بامضه امام نرسد نباید یادبرفت مقصود آنست که امام هشتم بدل خزاعی در مقابل اشمارش درهم و دینارداد نه مسند ارشاد.

پیغمبر اسلام چرا از شعر دوری میگرد

رافعی در کتاب اعجاز فر آن درباره تنزبه رسول خدا از شعر در پیرامون آیه و ماعلمناه الشع مینویسد:

«پیغمبر در زندگی خود هیچگاه شعر انشاء ننمود و هرگاه در مقام استشهاد، شعری ازد بگران بر زبانش جاری نمیشد آنرا در هم میشکست و آنرا از دُن شعری خارج میگرد. ممکن است کسی بواسطه فراموشی و با اشتباه، شعری را در هم بشکند ولی الزام باین کار مخصوص پیغمبر بوده چنانکه روزی در خواندن شعر معروف طرفه»:

ستبدی لک الابام ما گفت جاهلا و باتیک بالا خبار مالم نزود رسول خدا آنرا و باتیک مالم نزود بالا خبار خواند و در شعر لبید الا کل شی ماخلا الله باطل و کل نهیم لامحالة زائل بخواندن مصراع اول اکتفا کرد و مصراع دیگر را برای آنکه بصورت شعر کامل دونباید ترک نمود و بر زبان پیغمبر چزو قسم از رجز جاری نگردیده بکی روز احده که بر استری سوار بود و میگفت:

«انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

و دیگر روزی از انکشت مبارکش خون جاری شد و میگفت: هل انت الا اصمی دعیت.. و فی سبیل الله مالقبت و ابن برای آنست که وجز در عدداد شعر بشمار نیامده و وذنی از او زان مسجع است که عموم طبقات عرب در مقامات مختلفه میسر و دند و بواسطه ای میان شعر و نثر بشمار می آید و کوکان وضعها در بازارها و بازی های خود میخوانند و مخصوصاً باک شعر آن جزء شعر محسوب نمی گشت (چنانچه غالب اشعار امیر المؤمنین نیز در جزء بوده در جنات) و پیغمبر در مقام استدلال بیش از بک شعر از آنرا نمیخواند چنانچه

علت خودداری پیغمبر از خواندن شعر (۴)

روزی این دجزدا میخواند:

ان تغفر اللهم فاغفر جما وای عبدک لا الما
زیرا دو مصراع آن در حکم یک مصراع محسوبست

علت خودداری پیغمبر از خواندن شعر

خودداری رسول خدا از خواندن شعر از این جهت بود که مبادا منجر باشاد شعر گردد و بالنتیجه همان رویه‌ای که عرب در اهتمام بشعر داشتند از ذمان جاهلیت دونهاد پیغمبر جایگیر شود و نیز کم کم در مقام معارضه با آنان برآید و از مقصود اساسی خود که دعوت بعدها و رسالت احکام بود بازماند و از این‌جهت خداوند درباره‌ی گفت و ماعلمتاه الشعرا که مبادا در نتیجه این امر بعاجشینان وی سرایت کندو وضع اسلام بهمان جاهلیت اولی بازگشت نماید و این تنها حکمتی بود که خداوند پیغمبر خود را بآن متوجه ساخت و هر گاه پیغمبر مختصر اهانتی از خود بشر و شاعری نشان می‌داد اساس دین اسلام متازل می‌گشت (مبنی‌وان گفت این‌هم از معجزات باشد زیرا با اینکه خدا در قرآن از شرمذمت کرده و رسول او از شعر منزجر بوده باز بواسطه شعر اسلام را متازل کرده‌اند و افکار از مردم را بشعر متوجه کرده‌اند و اگر از شعر توجیه شده بود چه می‌شد و یقیناً پیشتر لطمہ مبزد) گذشته از اینکه از جبار پیغمبر از شعر و شاعری گویا فطری او بوده و آنرا از کودکی اظهار میداشته و در عرب کسی مانند او با شعر مخالف نبوده و هم او می‌غیرمود از اول عمر خود دشمن شعر و بست برستی بوده‌ام و از چیز‌هایی که مردم جاهلیت بآن اهیت میدادند دوری می‌گردم. همه اینها از تریبیت الهی بود که طبع پیغمبر را از شعر منصرف ساخته تا آنکه بشر عادت نکنند و بوسیله شعر دستخوش اوهام نشود (عجب این است که اخیراً در رویشی قرآن خدارا بنظم داری آورده و اوهام خود را در ترجمه و تفسیر آن وارد کرده و این کار خذیلت باروش پیغمبر اسلام است آبا خدا نمیتوانست قرآن را بصورت شعر نازل کنند) و با اینکه شعر در تمام خانواده پیغمبر از بنی عبدالمطلب از زن و مرد معمول بود ولی نزد رسول خدا همچون بت برستی مبنوض بوده است تا بعثت می‌شود که این از تریبیت الهی بوده نسبت بود

مساعدت پیغمبر با بعضی از شعرا حکمتی داشته

کسانی‌که اشعاری می‌گفتند و در آن گمراهی و مهصیت نبود پیغمبر با

آن مساعدت می‌کرد و اگر چنین نبود و این ترویج از طرف پیغمبر نمی‌شد بلکلی اساس شعر از میان برداشته می‌شد و سلسله روایت اشعار منقطع نمی‌شد واقع مطلب اینست که اگر پیغمبر اسلام خواندن شعر را تحریر می‌کرد و مساعدت با بعضی از شعرها نمی‌کرد باز اساس شعر از میان برداشته نمی‌شد زیرا هوس بشری با شعر موافق است خصوصاً که انسان حریص است بر آنچه نهی شده

چهرا ائمه و علماء ربانی قلیل الشعیر هیبا شنید

کسانی که پیرو پیغمبر و خداترس بودند بدلاخواه خود نمی‌باشند ولذا شعر و شاعری برای ایشان سهل نبود بعکس مردم لا ابالي که اهل هوا و هوس بودند و هرچه بزیان ایشان جاری می‌شد درین نداشتند و از تضیییم وقت با کمی نداشتند و بشعر و شاعری اقبال کردند ولذا اعلای باتقوی قلیل الشعیر گردیده و مردمان بی تقوی کنیر الشعیر شدند. پیغمب اسلام و ائمه علیهم السلام با اینکه در هر قنی استادتر و از مایر افراد بشر دانان بودند حتی در شعر با این حال از شعر خودداری می‌کردند و بشاعران صله می‌دادند تا از ایشان حمایت کنند رسول خدایان شعرا نمی‌بود که از اودفانع می‌کردند و با شعر ای عرب طرف می‌شدند و شر آنان را دفع می‌کردند بدون آنکه پیغمبر آنان را وادار کند زیرا خود پیغمبر از عادات جاھلیت دور بود و شعر و شاعری مناسب مقام او نبود با اضافه در مقام مفاخره و مشاجره و هجوگویی نبود ولی اعراب دست ازوی بر نمیداشتند و خطبا و شعرای خود را وادار به مفاخره و مشاجره با او می‌کردند چنانکه روزی عده ای از بنی تمیم با شاعر خود اترع بن حابس و خطب خود عمارین حاجب بطرف منزل پیغمبر آمدند و از پیش اطاعت ندا می‌کردند ای محمد(ص) بیا تا بایکد گر مفاخره و مشاجره کنیم مدح ما خویست و دم ما بد، رسول خدا تابت بن قیس و عبد الله بن رواحه و حسان بن تابت و کعب بن مالک را نزد آنها فرستاد و دفع کید آنان را نمود و چون حسان از همه مهمتر و با سایه تر بود هنگامی که ذهان باز می‌کرد طرف را مغلوب می‌ساخت و کسی را یارای مواجهه با او نبود رسول خدا با او فرمود روح القدس تورا کمک می‌مدد.

تشریق و صلة مخصوص دلیل خوبی شاعری نمی‌شود

در غدیر خم بعد از آنکه حسان بن تابت اشعاری در فضیلت و خلافت

صله و افعام امام دلیل خوبی نیست

امیر المؤمنین علیه السلام اشاد کرد رسول خدا باو گفت لازمال مؤیدا بروح القدس مادمت ناصرنا یعنی همواره روح القدس تورا کمک میدهد مادامی که مارا یاری کنی با اینکه رسول خدا او را تشویق نمود و باو عطا داد باو را مؤید بروح القدس خواند باز اومتاقی گردید و باحال نفاق و گمراه از دنیا رفت چنانچه پیغمبر بجمله مادمت ناصرنا بسوی عاقبت او اشاره کرده بود بس صرف مدح امیر المؤمنین و قصیده گفتن در فضل اهلیت کافی نیست و دلیل برخوبی شاعر نمیشود ذیرا موبیه و یزید و عدوی بن عاس قصایدی بسیار عالی درمدح امیر المؤمنین گفته شد مناطق در خوبی شاعر ایمان و عقائد حقه و عمل صالح است مثلا ماتن ابراهیم بن عباس الصولی که شاعر خوبی بوده و اشمار آبداری برای امام هشتم گفت و امام ده هزار درهم باو عطا نمود ولی این شاعر برای آنکه خود را بدستگاه متوكل عباسی نزدیک گند اشمار مدیحه خود را سوزانید و شرب خمر نمود و از ندماء متوكل شد حال چنین شاعری چه ارزشی دارد حاصل آنکه شعر اگر برای امام مدحی گردد انددر مقابله برای ستمکاران نیز مدحی گفته باشند ماتن اشمع سلمی که برای امام ششم مدحی گفت و صله گرفت و برای امام هشتم نیز مدحی گفت اما چون شعر او شایع شد الفاظ آنرا تغییر داد و همان اشعار را بنام هرون الرشید گردانید در اینصورت بینین شاعرانی نمیتوان اعتماد کرد

صله و افعام امام دلیل خوبی شاعر نیست

بعضی از مدادهان و شعراء و مردم عوام خیال میکنند صرف مدادی و شعر خواندن در فضل اهلیت مدرک خوبی شاعر و دباتت اوست روزی عرو و عاصی بامام حسن علیه السلام گفت دوازده شعر در فضل پدرت علی علیه السلام کفته امام حسن علیه السلام فرمود آن اشمار را من از تو میخرم بس دوازده هزار درهم باو داد و اشمار او را از او گرفت پس صله دادن امام برای شعر دلیل برخوبی شاعر نیست و یول گرفتن شاعر در مقابل اشعار خود دلیل برپستی او اگر نباشد دلیل بریزدگی او نخواهد بود ذیرا اگر امام باو بول داده درجات بهشت و تواب شعر او را از او خربده بس شاعری که در فضل اهلیت شعر میگوید و خود از افکار و عقاید حقه اهلیت بی اطلاع است و رفتار و کردار او ماتن امامش نیست عذاب او بیشتر از آن عوامی است که چیزی نمیداند و حجت براین شاعر تمامتر از آن عوام است

که چیزی نمیداند و حجت بر این شاعر تسامت از آن عوام است مردم خیال می‌کنند امام احتیاجی بشعر شاعران دارد باید دانست که امام حسن علیه السلام بهتر از عمر و عاصم و امام سجاد بهتر از فرزدق و امام رضا (ع) بهتر از دعبل میتواند شعر بخوبی بسیار نگفته و بشعر اصله دادند این کار برای این بوده که بفهمانند شعر و شاعری مناسب مقام امام نبوده و کار بزرگی نیست و اهمیتی ندارد بلی چون دفع دشمنان اهلیت عصمت لازم بود و اظهار حق نمیشد بلکه کتمان حق میشد ائمه علیهم السلام برای آنکه فلان شاعر را بطریق داری حق ترغیب کنند اورا تشویق می‌کردد و صلحه میداند ولی از طرف دیگر برای آنکه مردم از اتفکار حقه دور و بخیال باقی شعرا مغور و نشوند از مطلق شعر و شاعری مذمت میکردن. ما بعضی از احادیث اهلیت عصمت را در این موضوع مینگاریم.

اخبار اهل عصمت در ذم شعر و شاعری

ما در اینجا رواباتی که از اهل عصمت بتوسط علماء بزرگ شیعه رسیده نقل می‌کنیم و از اخباری که ناقل آن مردم مجہول و یا غیر شیعه میباشد خودداری میکنیم.

۱- در مجمع البيان طبرسی در تفسیر سورة بس نقل کرده که هر گاه رسول خدا (ص) میخواست شعری بر زبان جاری کند گویا منکری بر زبان مبارکش جاری شده

۲- مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۴۲۴ و ابوالفتوح رازی در تفسیر خود روایت کرده‌اند از رسول خدا که فرمود لئن یمتنی جوف احمد کم قیحا خیر من ان یمتنی شعرا یعنی هر آنیه اگر مفری یکی از شما برشود از چرک بهتر است از اینکه برشود از شعر. این روایت را مقانی نیز در رجال خود در ترجمه معروف بن خربوذ نقل کرده از امام ششم (ع) و در ذیل آن ذکر شده که چون اسماعیل فرزند امام ششم ابن حیدیت را شنید عرض کرد و اگر چه شعر در مدح ما باشد امام فرمود بلی و ان کان فینا. و اگر چه در باره ما باشد.

۳- مستدرک ج ۱ ص ۴۲۵ روایت کرده از عایشه که گفت کان الشعر بعض العدیث الی رسول الله یعنی بدترین گفتار نزد رسول خدا (ص) شعر بود.

۴- مستدرک ج ۱ ص ۴۲۵ روایت کرده از امام ششم از رسول خدا (ص) که فرمود من تمثیل بیویت شعر من الخنا لیلۃ الجمعة لم تقبل منه صلوة تلك الیلة و من تمثیل فی یوم الجمعة لم تقبل منه صلوة فی یومه ذلك . یعنی هر کس شعر رشته بر زبان جادی کند در شب جمعه نماز آن شب او قبول نشود و هر کس روز جمعه بشعری متمثیل شود نماز آن روز او بدرفته نشود.

۵- مستدرک ج ۲ ص ۴۵۸ روایت کرده از امیر المؤمنین که بتوف بکالی فرمود فان استطعت ان لا تكون عربا ولا شاعرا ولا صاحب کوبة ولا صاحب عرطبة فافعل یعنی اگر میتوانی نماینده مردم و شاعر و طبل ذن و صاحب نرد و شطرنج و تار و طنبور نباش، در اینجا شاعر را با اهل نرد و شطرنج و تار، بلکه در دیف قرار داده

۶- مستدرک ج ۱ ص ۴۲۵ روایت کرده از رسول خدا که فرمود هر کس دهان گشاید بشمر رشته نماز آن روز او پذیرفته نیست و اگر در شب باشد نماز آن شب او بدرفته نیست و خدا را ملاقات کند روز قبامت در حالی که بهرهای برای او نباشد

۷- روایت کرده کافی و کتاب وسائل از رسول خدا (س) که فرمود من سمعته و یشند الشعر فی المسجد فقولوا افین الله فاك اما نصیت المساجد للقرآن، یعنی هر کسی را که شنیدید در مسجد شعر میخواند بگویید خدا دهان را خورد کنند (بشگند) همانا مساجد برای قرآن ساخته شده

۸- شیخ طوسی و شیخ صدوق در من لا یحضر و صاحب وسائل در وسائل ج ۱ ص ۳۰۵ روایت کرده اند از امام ششم که فرمود نهی رسول الله ان یشند الشعر فی المسجد یعنی رسول خدا نهی نمود از گفتن شعر در مسجد

۹- ابوالفتح رازی در تفسیر آیه ۲۴۲ سوره شعرا را دوایت کرده از ابن عباس که چون رسول خدا مکه را فتح کرد شیطان ناله نمود و بسته شد و باد زد اصحاب او نزدش جمیع شدند و گفتهند چه شده که نعره و فریاد میزند از سوز درون. شیطان گفت، یس از امر و ذمیم مدارید که کفر را قوی باشد ولیکن در میان عرب شعر و نوحه منتشر سازید (شاید بواسطه شعر و نوحه بتوانیم مانع نشر فرآن شویم)

۱۰- کافی و معالم و بحار ج ۲ و کتب معتبره دیگر روایت کرده اند که رسول خدا (ص) وارد مسجد شد و دیده مردم بدور یکنفر جمع شده اند فرمود چیست گفتهند هر دو بسیار دانایی است فرمود چیست دانش او گفتهند

عالی است بوقایع و انساب و اشعار عرب فرمود چنین علمی ضرر و نفعی ندارد
 ۱۱- روایت کرده اند که فرزدن شاعر که از بزرگان شمرا بود با
 والد خود غالب در بصره خدمت امیر المؤمنین آمدند غالب عرض کرد یا
 امیر المؤمنین فرزندم شعر خوب میگوید و وادی نظم را چاپکانه میپوید
 امام فرمود تعلیم قرآن برای او بهتر است از شعر و شاعری پس فرزدق
 عهد کرد بکاری نیز دارد تا قرآن را حفظ نماید.

۱۲- ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه هل انبیکم علی هن تنزیل
 الشیاطین تنزیل علی کل افک ائمیم که میفرماید آیا خبردهم شا را
 که شیاطین بر که نازل میشوند نازل میشوند بر هر دروغگوی بزه کاری در
 ذیل آن روایت کرده از ابن عباس که شیاطین تلقین شعر میکنند بر شمرا
 و هر کس شبستان او قویتر باشد شعر او نیکوثر باشد چنانچه شاعری گفته
 انی و کل شاعر من البشر شیطانه انشی و شیطانی ذکر
 ۱۳- در تفسیر آیه سابق روایت کرده ابوالفتوح در شان شمرا از
 رسول خدا که فرمود من ا حدث هججه فی الاسلام فاقط عو السانه یعنی
 هر کس هججه کو بد در اسلام زبانش را قطع کنید.

۱۴- فاءزل مخلاتی در کشف الاشتیاء از طبرانی و او از ابن عباس
 روایت کرده که شیطان اینجا گفت پروردگارا برای من خانه ای قرار ده
 خطاب رسید خانه تو حمام عرض کرد برایم قرآنی قرارده خطاب آمد
 قرآن تو شعر است عرض کرد پروردگارا برایم مؤذنی قرار ده خطاب
 رسید مؤذن ساز و مزمار . بهمن چند خبر اخلاق صارم میشوند برای آنکه خواننده
 ملول نشود فعلا باید دید در مدح شعر خبری از شرع رسیده با خیر و آبا اگر
 وارد شده از جه شعری مدح شده .

اخباری که در مدح اشعاری وارد شده

آنچه این بنده در کتب احادیث اهل عصمت جستجو کردم خبری در
 مدح مطلق شعر نیافرتم که بطور کلی از شعر مذهبی وارد نشده ولی در مدح
 بعضی از اشعار اخباری وارد شده از آن جمله شیخ صدوق روایت کرده از
 رسول خدا که بعلا، الحضر می فرمود ان عن الشعرا لحكما و ان من البيان
 لسحرا و ان شعرک لحسن و ان کتاب الله احسن یعنی بدرستیکه بعضی
 از شعر حکمت و بعضی از بیان سحر است و بدرستیکه شعر تو نیکو است ولی

کتاب خدا نیکوتراست اگرچه راوی این حدیث علام الحضرمی مارد مجہولی است و اول حدیث معلوم میشود مرد جاہل بی معرفتی بوده زیرا آمد و برسول خدا گفت خانواده من نسبت بمن بدرفتارند رسول خدا آیه از قرآن که در سوره فصل است برای او خوانند ادفع بالقی هی احسن فاذاللذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم که مقصود آن جناب این بود تو در مقابل آنان نیکی کن تا عداوت آنان منجر بدوسی شود و بدی آنان نیبدل بخوبی گردد علا گفت من شمری گفتم بهتر از این آبهای که شما قراحت کردید با چنین راوی ضعیف ضعف این روایت روشن است با این حال شمری که دارای حکمت باشد مدح نموده فعلاً اشکال در این است که کدام شعر واجد حکمت است و کدام شعر ذات آن و تمیز آن برای عوام بسیار مشکل است مسلم این نست که هر شمری که دارای مفاسد مذکوره در این کتاب باشد واجد حکمت نیست در اینجا اخباری وارد شده در فضیلت انشاد شعر درباره اهل بیت عصمت ما آن اخبار را ذکر میکنیم تا بعداً معلوم کنیم چه استفاده از آنها میشود

۱- هفت بیت شعر بنی الله له بینا فی الجنة یعنی هر کس درباره ما شمری بگویند خدا برای او خواهی در بیشتر بنا کرد و در روایت دیگر فرمود: هماقال فینا قال بیت شعر حقی بؤید بروح القدس یعنی کسی درباره ما شمری نگفت مگر آنکه کمک شد بواسطه روح القدس.

۲- از امامان هنتم روایت کرده که فرمود هماقال مؤمن شعر ایمده حنا به الابنی الله تعالیی له هدینه فی الجنة اوسع من الدنیا سیع هرات پیز و ره گل هلک مقرب و کل ذمی هرسل یعنی مؤمنی درباره ما شمری نگفت مگر آنکه خدا برای او بنای کرد شهری در بیشتر که وسیع تراست از دنیا بهشت مرتبه، هر ملک مقرب و بیشتر مرسلی او را در آن شهر زیارت میکنند.

۳- در همان کتاب روایت کرده از کشی از ابو طالب فی که گفت نوشتم بامن نهم و اذن خواستم و آن امام اذن داد که مرتبه بگویند برای بدر بزرگوارش و کتب الی اندیشی و اقتدی ایمی یعنی نوشت که برای من و بدر نه به بخوان از این اخبار معلوم میشود که هر کس در باره اهل عصمت شمری بگویند مستحب و مورد تواب و عنایت برورد گار است اما باید

دانست که اگر شاعری افتخار و تهمت دروغ و غلو باهیل بیت عصمت بینند گناه بزرگ و حرام شدیدی مرتكب شده و صد هزار مستحب جهان این حرام را نمیکنند پس گوینده شهر باید معنی این اخباری که میگویند در حق اهلیت شعر گفتن خوب است بداند.

معنی شعر گفتن در حق اهل بیت عصمت

معنی آن اخبار این است که در ترویج افکار و باگفشار و یا لااقل کردار ایشان شعر بگویند و گوینده شعر مؤمن هم باشد چنانچه در خبر دوم بیان شده پس کسی که در باره اهل عصمت شعر میگویند باید افکار و گفناور و کردار ایشان را بداند و مطابق آن شعر بگویند اما کسی که از عقائد حقه و افکار و گفناور اهل عصمت بی اطلاع است چنانکه میتواند شعر بگویند و ندانسته برخلاف افکار و عقاید و گفناور ایشان خواهد گفت و یقیناً ترویج نکرده بلکه تخریب و ضربت با ایشان نموده کسی که افکاری خود افکار آل محمد در شهر خود می آورد بدشمنان آل محمد همراهی کرده مانند اکثر مذاهان و شاعران زمان ما که با شمار خود ترویج از خرافات و بدعتها و کفر و غلو میکنند و اشعار ایشان مملو از مفاسدی است که مقداری از آن در این کتاب بیان خواهد شد و چون عادت عمومی شده و بتفاوتی که میروند و از افکار و عقاید صحیحه بی اطلاعند احتمال خطاهم نمیدهند و از تضاد و تناقضی باشند های شعری خود باشروع آنور خبری ندارند و چون بیانه های خود منور نند مشکل است بیدارشوند پس شاعر باید در عقاید صحیحه مبنی نه و یا کاملاً مطلع باشد و از جزئیات عقاید اهل عصمت و مذاق ایشان با خبر باشد پس از آن شاعری پردازد. لذا در خاتمه کتاب فهرستی از عقاید امامیه اثی عشر به باین کتاب ضمیمه خواهیم کرد تا خواننده کاملاً دقت کند و اگر شعر میگویند برخلاف آن نگویند.

شعر خوب و بدروزشمت و زیبا دارد

ما مفاسد و بدی اشعار شعراء معروف عرفان مآب را بطور نسونه از خرواروبک از هزار بیان میکنیم هدف ما آنست که ملت ما آگاه شوند و راه را از جاه بشناسند و بواسطه طبل و دهل اجابت که فلان شاعر بزرگست بچاه نیفتد و نباشد مانند گفاری که روز قیامت میگویند انا اطعناساد تنا

و سکرالنا فاضلونا السبیلا تا آخر آنچه در مسورة احزاب از قرآن است که میگویند پروردگارا ما اطاعت و بیروی آفایان و بزرگان خود کردیم ایشان مارا بضلال انداختند پروردگارا عذاب ایشان را ذیاد نمایشان را بلعن بزرگ خود گرفتار نمایم امام فرموده یعرف الرجال بالحق لا الحق بالرجال بعنى اکرمیخواهی مردی را بشناسی اذ عقائد حقه او بشناس نه آنکه بعکس حق را بواسطه رجال بشناسی پس هر بزرگی که برخلاف حق و موافق باطل چیزی بگوید بزرگ نیست بلکه بسیار کوچک است ما طرفدار حق و از باطل بیزاریم و هر کس مردی را باطل شد اورا کوچک میدانیم و باخصوص شعراء گذشته هفتاد سال قبل عناد شخصی تزاریم از آیات قرآن و اخبار گذشته معلوم شد که شعر و شاعری بطور اطلاق مذموم است و چون دم و مدد اسلام بجهت نیست و احکام اسلام و گفتوار اهل عصمت علیهم السلام تابع مصالح و مقداد واقعیه است و بی سبب امر و نهی نشده و بی خود از چیزی مذموم نکرده اند پس باید دید شعر و شاعری خصوصاً شعر شعراء معروف چه مقداد و زبانی دارند ما مقداری از مقداد آن را بسداوری خوانند گان میگذاریم تا بدانند اشعار این عرفان خد عرفان و دین و موجب انحراف جوانانست.

مقداد اشعار عرفانی همچار

اول- خیال‌بافی و معلوم است که خیال‌بافی جامعه را از حقائق دور و از دین و دینا باز میدارد چون شعر و اثر ایست عربی و ترجمه آن بفارسی بندار و بعبارت دیگر خیال است لذا اهل منطق آن قضایا و قیاساتیکه می‌کنند از جملات خیالیه باشد شعر میگویند چنانچه در تهذیب المنطق گوید و اما شعری یتّالف من المخیلات. اگرچه شعر مماید دیگر نیز دارد ولی چون شعر اخصوصاً شاعران معروف خیال یافته و شاعر خوب بکسی میگویند که خیال‌بافی از خوبتر و بهتر و بیشتر باشد ولذا دولتهای استعماری ممل مستعمره را تحریص و ترغیب میکنند شعر و اثر چنین شعر را ترویج میکنند تا آنکه ملنها بخیال‌بافی مشغول و از کسب دین و دینا و استقلال بازمانند یکی از مقداد اشعار عرفان همین است که بشر را از حقائق دور و بخیالات مسرو ر می‌کند.

صوفی نظر نیازد جز با چنین غزالی سعدی غزل نگویند جز بر چنین خیالی

چون مسلمین صدر اول پیروی رسول خدا کردند و دنبال عرفان خیالی نرفتند و بمعارف قرآن آشنا شدند تا بر تمام جهان غالب شدند، بعد از آنکه رسول خدا از شعر مذمت کرد شعر موهون گردید اهل حق و فرقی بشعر تشهدند و اهمیت یان ندادند ولذا فقهای گرام و ایمه علیهم السلام قلیل الشعر بودند با آنکه اگر میخواستند شعر بگویند بهتر از دیگران میگفتند ولی هوا برستان که با حق سروکاری تداشتند و مایه فضل و کمال بزرگی خود را در شعر دیدند بخصوص که صله ها و مالهای زیاد و ریاستها و منصبها نصیبیان میشدند بواسطه چند شعری که برای سلطانی میگفتند یک قصیده میگفت صد هزار و دویست هزار میگرفت و با حکومت شهری را میرد لذا در شاعری جدیت کردند و در نیجه ممارست و حک و اصلاح زیاد و رعایت آداب شعری و خیال‌بافی مهارت تامه بیندازند و بخیالات شاعرانه دیوانها بر کردند و مردمهم با شعرا ایشان خو گرفتند و چون چنین شعر امروز شدند شعر ای دیگر که خواستند شعری بگویند از اینان تقلید کردند و بسبک و روش اینان شعر گفته شدند دیگر نکرند که شعر اینان مناسب همان اشخاص و موضوعاتی بوده که برای آن گفته‌اند و برای هر جا و هر کسی خوب نیست آنان برای باده نوشان و شاهان و امیران گفته شدند تو برای خدا و با رسول و با امام میگوینی نباید بسبک و روش آنان بگویی آنان از عشق لیلی که یک امر نفسانی شهوانی بوده گفته‌اند و برای خدا عشقی نیست و اورا عاشق و ممشوون نتوان گفت. آنان مقدید بشرع و دینی نبوده هرچه بفکر ناقص خواسته بر زبان آورده اند مثلاً شاعری برای آهونی شعر گفته بسیار زیبا شاعر دیگر که برای عالمی شعر میگوید نباید از او تقلید کنند. مجذون عامری عاشق لیلی بوده و اشعار زیبایی که مناسب دلباختگی بالیلی بوده گفته آبا شاعر دیگر که در محبت خدا بالام شعر میگوید باید از اشعار خط و خال لیلی اقتباس کند این نهایت نفهمی است که شاعران عادت کرده‌اند در زمان ما شعر ایشکه عقاید دینی خود را از مدارک صحیحه فرا نگرفته‌اند و بلکه سواد ندارند مردم را با شمار خود سر گرم کرده‌اند و در شعر خود از شعر ای صوفیه تقلید میگذند و از می و باده و خط و خال و امثال اینها که بسیار رکیک است برای خدا یا امام میگویند با وصف گل ولایه و تار و طبیور و باده و قمار نموده بحساب امام زمان میگذارند هنوز نفهمیده اند هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد چیزی را که شارع حرام کرده چگونه در وصف شارع می‌آوری. مردیس وادی دیوان

حافظ و یا سعدی و یا صوفی دیگری را جلو خود میگذارد و قافیه ها و کلمات آن را پس و بیش میکند و از کامات ذشت ایشان دبوانی بچاب میرساند چنانچه هر روز دبوانها زیاد میشود نفهمیده و نستجیده متوجه نیستند و عالمی هم مراجعه نکرده انتشار میدهند و بقلید صوفیه در اشعار خود از عالم و زاهم و عقل و خرد و تقوی بدگوئی و تمسخر میکشند و این چیزها را عرفان میشمارند شیوه عوام هم خیال میکنند هر کس یک دیوان شعر گفت هنری کرده و کافی است با اینکه خود این شاعران تقليدی ایراد بعلم و منبر بیها دارند که چرا هر بی سوادی منبر میرود باید درس بخواند چرا جلو گیری نمیشود اما بخودش نبگویید چرا بیسواند شعر میگویند همان چوندی که منبری بیسواند میگویند به نثر، شاعر بیسواند بنظم میآورد میته حرام است خام باشد یا پخته آنکه نثر باطل میگویید خام فروشی کرده و آنکه شعر میگوبد بخته فروشی کرده و حرام او زودتر فابل هضم است و در نفوس مردم زودتر اثر میکنند پس شاعر و مدام خوب کسی است که از خیال بافی و ذشت گوئی شعرای مدوفیه تقلید نکند و مردم را بعفافی آشنا کند و مثلا بگویید :

برو در فکر صفت باش و کاری	امام پنجهین آن مرد عالی
بگفتار کر بی کسب و کمالی	کمال اندر سه چیز آمده بدار
بیاموز آن سه گرهستی تو بیدار	نخستین میز حق و باطل استی
که فقه دین بود کر مابل استی	دوم در ذندگی اندازه گیری
که علم اذتصادت یاد گیری	سوم حبراست اندر هر مصائب
که تا خود را نیازی در نواب	بجز اینها همه وزر و و بال است
بمثل شاعری فکر و خیال است	برو جانا بامر ذوالمن باش
شما اگر نظر کنید با شاعر شراء می بینید مملو از خیالانست مانند	نه مثل شاعران درما و من باش
آنکه عشق چنین گفت عشق چنین کرد در جواب عشق چنین گفتم و چنان کردم	

دوم از مقاصد اشعار هنوارف هدایت مکر از هم

ترویج و مدح نا اهلان و بیدینان و زور گویان یکی از صفات است شعرای عرفان مآبست که موجب ترویج کسانی شده که دارای هزاران عیینه رسول خدا فرموده احثوا التراب فی وجوه المداحین یعنی خاک

بر بز بد بدھان ستا بشگران. در ۱۷ بھار و تحف العقول و کتب معتبرة دبگر روابت کرده اند که رسول خدا فرمود اذا مدح الفاسق اهتز العرش و غضب الرب یعنی هر گاه فاسقی مدح شود عرش بلرده آبد و پروردگار غضب کنند حال میبینیم تمام شعر ای معروف سناش گر نا اهلان بوده اند سعدی بعد از مرک مستهم خلیفه نوحه سرایی کرده گوید:

(آسمان را حن بود گرخون بیارد بر زمین

از برای قتل مستهم امیر المؤمنین)

و با اینکه حافظ و سعدی و مولوی در زمان مغول بوده اند و آن

زمان نیمه از خلداه نبوده باز سعدی در تهریق عمر می گوید:

غیر از عمر کلاهی یغیری بدی گر خاتم رسول نبدي ختم انبیا

حافظ دویست غزل او صراحت دارد در مدح شاهان و ستم گران اهل باطل که هیچکدام شبهه نبوده اند. در این کتاب بیشتر با شعار حافظ استشهاد میکنیم زیرا عوام شیعه حافظ را شیعه خالص و از اهل ایمان میدانند و کتاب اورا لسان الغیب گویند و بآن قال زند و عرف و صوفیان دبوان اورا بریمی برای خود کرده اند در مقابل اهل دین. چون حال حافظ معلوم شد حال سایر شعر ا بطریق اوای معلوم خواهد شد.

ترویج حافظ از کفار و دشمنان خدا

حافظ در ساقی نامه دیوانش در نجلیل گبران گوید:

بده ساقی آن می که عکش زجام بکنسر و جسم فرستد بیام
بمن ده که گردم بنایی سه جام چو جسم آگه از سر عالم تمام
مخفی نوایی بکلبانک رود بگوی و بزن خسروانی سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن ذ پروریز و از باوره یاد کن
خوانشده عزیز بین پروریز همان کسی است که نامه پیغمبر اسلام را
پاره کرد و دعوت اسلام را نپنیرفت و مأمور فرستاد برای دستگیری رسول
خدا آنوقت حافظ اورا از بزرگان شمرده و روان آن گبر را میخواهد از
خود شاد کنند. دبگر آنکه جام جم جهان نما دروغ و از موهو مانست و بجز
جام شرابی نبوده حافظ بواسطه جام شراب خود که هم نام آن جامست
میخواهد از سر عالم آگاه شود و چه قدر از سلطانین گبر ترویج کرده
و گوید:

حال خونین دلان که گوید باز وذ فلان خون چم که جوید باز
قدح بشرط ادب گیرزانکه نر کیش زکا سر جمشید و بهمن است و فیض
ما از مریدان حافظ میپرسیم آبا فدحی که مانند کا سر جمشید و
بهمن و قیاد آتش پرست میباشد قدح معرفت است با قدح ولایت یا قدح شراب
نجس آیا حافظ معرفت را از کا سر جمشید میجویند و مینوشد.

میوه اف مقاصد اشعار هر فا عشق و رزی بشاهان امیر

بلکه بوزیران و اعیان. متلا حافظ کسب و حرفه خود را مدارسی و عشق
بازی با چنین اشخاصی قرار داده و برای کسب روزی پاشان عشق و رزی
کرده چنانکه نونه ای از اشمار او ذکر خواهد شد مثلی است معروف
(مرده شور نان میخواهد بیهشته و دوزخی کاری ندارد) در زمان حافظ
ملوک الطوائفی بوده و هر کس ذورش میرسیده آستانی را اشغال میکرده
و هر سلطان و امیر و وزیری که در ایران و یا خارج ایران بوده حافظ او
را مدح کرده و از او میله خواسته مانند سلطان ابوسعید پسرخدا پنده و
امیر شیخ حسن ابلخانی و نواده اش شیخ احمد بن اویس و شاه مسعود و
برادرش شیخ ابواسحق که بزود شیراز را گرفت و آل مظفر که بزدشیراز
و کرمان را بزور گرفتند مانند امیر مبارز الدین محمد پسر امیر مظفر و شاه
بعینی فرزند شرف الدین بن امیر مبارز و برادر او شاه حسین و برادران
دیگر او شاه علی و شاه منصور که با امیر تیمور چنگید و کشته شد. حافظ
شاه منصور عشق و رزی کرده و بعد از قتل او بقاتل او امیر تیمور نیز عشق
ورزی کرده شاه شجاع برای ریاست میل بچشم ید خود امیر مبارز کشید
و اورا کود کرد و شاه شجاع را سه پسر بود یکی سلطان اویس که شیراز بان
آورا منور کردند و با وی بیعت کردند در وقتی که شاه شجاع بقصد تسبیح
آذربایجان بیرون رفته بود چون برگشت این پسر مخفی شد سپس ظاهر
گشت و عذرخواهی نمود شاه شجاع عندر اورا پذیرفت ولی بعد اورا از هر داد و
کشت و بعد ازا او برای حفظ سلطنت خود چشم پسر دیگر خود سلطان شبلی
را میل کشید و دیگر از مدعاویان سلطنت در آن دوره غیات الدین والی هرات
و امیر ارغون والی سبزوار و نیشاپور و دیگر امیر تیمور که حافظ تمام این
خون خواران را که هر کدام هزاران نفر را کشند مدارسی کرده و سلیمان
زمان خوانده و چون سلیمان پیغمبر و ذیری داشته بنام آصف بن برخیا. حافظ

وزرای هر شاهی را آصف زمان یا آصف ثانی خواسته و شبیه بوصی حضرت سلیمان آصف بن برخیا کرده و هر وزیر و امیری که احتمال میداده میشود صلهای ازاو گرفت مدح کرده مانند کمال الدین حسین و ابوالوفا و ابوالنصر و ابوالمعالی و جلال الدین و توران شاه و ابوالغوارس و فخر الدین عبدالصمد و قوام الدین وغیاث الدین سلطان هند و وزراء دیگر چنانچه از دیوان حافظ پیدا است همه را از دور و یا نزدیک مداعی کرده و خود میگوید: حجاز وفارس گرفته بشعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد وقت تبریز است و حتی خود حافظ اقرار دارد که از برکت پول شاه و وزیر شاعر شده و خود میگوید: (حافظ ابن گوهر منظوم که از طبع انگیخت

انسر تربیت آصف ثانی دانست)

یمن رایت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب سالها بندگی صاحب سلطان کردم عروس طبع را زیور ذکر بکر می بندم بود کردست ایام بدهست افتاد نگاری خوش ما برای نموده از غزلهای او که معلوم است برای که مداعی کرده از هر غزلی یک شعر نقل میکنیم تا معلوم شود حافظ عاشق که بوده و مریدان بی خرد او شاید اقرار خود اورا پذیرند زیرا خودش میگوید من عاشق کیم.

می بده تا دهتم آکهی از سر قضا که بروی که شدم عاشق و از بوی که هست ما باقرار خود حافظ میگوییم او عاشق خدا بوده و زلف و خط و خال و شنک و شوخ ترک قباوش را برای خدا نگفته زیرا هر کس این چیز ها را بخدا نسبت دهد از مجسمه میباشد و کافر است و ما راضی نمیشویم حافظ خدارا جسم بداند و از مجسمه باشد اما مریدان او میگویند او عاشق خدا بوده و این کلمات رکیک را برای خدا گفته و مشرک شده پس ما نسبت بحافظ خوشبین تریم و میل داریم حافظ را از هم مریدان نادانش نجات دهیم و بگوییم اوصر بعضاً میگوید من عاشق شاهان و امراء بوده برای نموده در مدح شاه شجاع و آزادی سق زمان او میگوید.

هانفی از گوشه میخانه دوش گفت بیخشنده گسته می بنشش داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح القدس حلقة امرش بگوش

دوح القدس را با آن مقام بزرگ حلقه بگوشی فاسقی کرده و باز

در مدح شاه شجاع

وی طلمت تو جان جهان و جهان جان

ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک

خاقان کامکار و شهنشاه نو جوان

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک

که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

سحر ز هاتف غیبم رسید مزده بگوش

باز در مدح شاه شجاع

محل نوراله است رای انور شاه

چو قرب او طلبی در صفا نیت کوش

در عشق بقوام الدین وزیر و مدح او

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

در مدح وزیر

وزیر شاه نشان خواجہ زمین و زمان

که خرمت بدو حال انسی و جانی

شنبیده ام که زمین باد میکنی که که

ولی بمجلس خاص مخدودت نمیخوانی

در مدح وزیر آصف صاحب قران

سافیا می ده که رند بهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران جرم بخش عیب بوش

در مدح شاه یزد از دور

ای سبا با ساکنان شهر یزد ازما بگو

کای سرحق ناشناسان گوی چو کان شما

گرچه دوریم از باط قرب همت دور نیست

بسنده شاه شما نیم و ننا خوان شما

در مدح حاجی قوام و گریه و عشق حافظ برای پول او

هر گز نمیرد آنکه دلش زندگ شد عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

دریای اخضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان

باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

در مدح حاجی قوام و افعام او

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن

بخشن افزایی جهان افزود چون حاجی قوام

در مدح شاه و سحر خیزی برای گدائی و درهم و دینار

بلازمان سلطان که رساند این دعا را

که بشکر باد شاهی ذ نظر مران گدara

بعد ا که سرمه ای ده تو بحافظ سحر خیز

که دعای صبحگاهی اتری دهد شمارا

در مدح آصف ثانی که کرم او حافظ را شاعر نموده
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

انسر تریت آصف ثانی دانست

در مدح فخر الدین عبد الصمد و مدد خواستن از او
شد لشکر غم بی عدد، از بخت میخواهم مدد

نا فخر الدین عبد الصمد باشد که غم خواری کند

در مدح شاه منصور و میخواری او و دعای حافظ

شہنشاہ مظفر فر شجاع ملک و دین منصور

که جود بیدری خش خنده برابر بهاران زد

از آن ساعت که جام می بست و مشرف شد

زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق حافظ

که چرخ این سکه دولت بنام شهر باران زد

در مدح شاه منصور ۴۴ بیرون کت کرم او حافظ شاعر شده

بین رابت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خدواندی بجان بندگان کرد خداوند از آفتش نگهدار

شاه منصور والتجای بجناب او

رسید رایت منصور بر فلک حافظ که التجا بجناب شهنشی آورد

ایضاً شاه منصور و سحر خیزی و درس حافظ برای خاطر او

بیا که رایت منصور باد شاه رسید نوید فتح و بشارت به روما رسید

مر و بخواب که حافظ بیار گاه قبول زور دنیه شب و درس صبح گاه رسید

در مدح شاه که حافظ مور حقیر شده در هضره او

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد که حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

بر تخت چم که تاجش مراج آسمانت همت نگر که موری با آن حقارت آمد

های ای زبان رسیده وقت در باب دریا است مجلس شاه در باب وقت در باب

آلوده ای تو حافظ فیضی ذ شاه در خواه کان عنصر سماحت به ر طهارت آمد

در مدح شاه و مجلس او

حافظ اعلم و ادب و روز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب لائق صحبت نبود

در مدح ابو الفوارس و اظیه بیشیمانی از خوردن شراب

نگار من که بمکتب نزفت و خط ننوشت بخوبه مسئله آموز صد مدرس شد

خیال آب خضر بست وجام کیخسرو
بپر عه نوشی سلطان ابوالغوارش شد
زراه میکده بیاران عنان بگردانید چرا که حافظ اذاینرا امروت و مفلس شد
در مدح وزیر عمامه الدین
بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهه وزیر ملک سلیمان عمامه الدین محمود
در عشق بشاه

اگر گوید نمیتوانم چه حافظ عاشق مفلس
بگوییدش که سلطانی گدائی همنشین دارد
در مدح سلطان غیاث الدین والی هند و بنگاله از دور
حافظ ذشوق مجلس سلطان غیاث الدین غافل مشو که کار تو از ناله میرود
در مدح امیر ابوالوفا
و فا از خواجه گان شهر با من کمال دولت و دین بوالوفا گرد
مدح شاه منصور و شوق زیارت او
آرزومند رخ چون مه شاهم حافظ همی تا بسلامت ز درم باز آید
مدح سلطان اویس و تمسخر از اهله علم و کوثر

بیا ای شیخ و اذ خمده نباشد
من از جان بینه سلطان او بسم
بنای عالم آرایش که خود شید
مدح شاه

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه یاک بیت از آن قصیده به از صدر ساله بود
ابضاً مدح شاه

بدین شعر تر حافظ رشاهنش عجب دارم
که سرتاپای حافظ را چرا در زرنمیگیرد

در مدح شاه یعنی و مقامات حافظ
گر نکردنی نصرت الدین شاه یعنی اذکرم
کار ملک و دین ذ نظم و انسان افتاده بود
در مقامات طریقت هر کجا کردم نظر
عاقبت را با نظر بازی فراق افتاده بود
حافظ آن ساعت که این نظم بریشان مینوشت
طاهر فکرش بدم اشتیاق افتاده بود

در مدد شاه ابواسحق و ناسف از موت او
یادباد آنکه سرگوی توان منزل بود دیده را در وشنی از خاک در ت حاصل بود
راستی خاتم فیروزه بو اسحقی خوش در خشید ولی دولت مستعجل بود
در مدد شاه
هیدامت آخوند گل و یار آن در انتظار ساقی بروی شاه بین ماه و می یار
در مدد شاه اویس سلطان تبریز و تقاضای قلم حواله
ای صبا کر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه ذن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دولت
از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

در مدد شاه شجاع

مظہر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع
در عشق بشاه شجاع و سجدہ کردن بر خاک بارگاه او
با شفان نظری کن بشکر این نعمت که من غلام مطیعیم تو بادشاهه مطاع
جیان ویژه حافظ خدا جدا نکند ذخاک بارگه کبیریای شاه شجاع
در مدد شاه یحیی که قلم او مقسیم رزق حافظ است
دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل
حافظ قلم شاه جهان مقسیم رزق است از بهر میشت مکن اندیشه باطل
در مدد شاه یحیی که درویش خود حافظ را فراموش کرده
کوئی بر فت حافظ از باد شاه یحیی یارب یادش آور درویش بروزیدن
در مدد و تولای وزیر

خرم آندم که حافظ تولای وزیر سرخوش از میکده با دولت بکاشانه روم
در مدد شاه منصور و صله خواستن از او

شاه بیدار بخت را همه شب نا نگه دار افسر و کلهیم
شاه منصور و اتف است که ما روی هم بهر کجا که نهیم
وام حافظ بگو که باز دهنده کرده ای اعتراف و ما گوهیم

در مدد وزیر و هزید دعا گوئی حافظ
ایمه صاحب قران از بندۀ حافظ یاد کن تادعای دولت آن حسن روز افزون کنیم
در مدد قوران شاه و هفت او توران شه خجسته که در من بزید فضل
شد منت مو اه او طوی گردند

در مدح جلال الدین وزیر و بیداری شب حافظ

و فاداری و حقگویی نه کار هر کسی باشد

غلام آصف تانی جلال العق والدین

دموزدمستی ورندی زمن بشنو نه از حافظ

که با جام و توحش هر شب ندیم ماه ویر وینم

در مدح شاه و تقاضای نظر از او

صبا خاک وجود ما بدان عالی جانب انداد

بود کان شاه خوبان را نظر بیرون نظر اندادیم

در مدح شاه هند و تقاضای جائزه

با یه نظم بلند است وجهان کیر بگو ناکند پادشاه بحر دهان بر گهرم

در مدح قوام الدین وزیر

مرا شرطیست با جانان که تاجان در بدن دارم

چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

در مدح امیر تیمور و صله خواستن از آتابک

شوکت بوریشنه و تیر عالم کیر او دره شهنه ها شد داستان انجمن

ای صبا بر ساقی بزم آتابک عرضه کن تا اذ آن جام زرافشان جر عه بخشیدم

در مدح شاه و عرض حاجت باو

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

عرض حاجت در حرم حضرت محتاج نیست

راز کس مخفی نمایند بر فروغ دای تو

مدح شاه و مردن حافظ بدرگاه

در پیش سلطان گر نیست بارم باری بیرم بر خاک در گاه

مدح شاه نصرت الدین که فلک و ملک نوکر او بیند نعوذ بالله

فلک چنیه کش شاه نصرت الدین است بیابین ملکش دست در رکاب زده

مدح وزیر ابوالمعالی

می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم نو میدکی توان بود از لطف لایزالی

مسند فروزدوات کان شکوه و شوکت بر هان ملک و ملت بر نصر ابوالمعالی

مدح شاه و تا سف از راه ندادن حافظ بدنام

کجا با به وصال جون تو شاهی من بد نام دند لا ابالی

مدح شاه و مجلس او و کار حافظ

هر مرغ بدستانی در مجلس شاه آید بلبل بنوا سازی حافظ بغل کوئی
دو عشق مجلس شاه
چه غنچه بالبختان بیاد مجلس شاه بیاله کیرم و از شوق جامه پاره کنم
در عشق بشاه بمحیی

کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایه دولت بر این کنج خسرا بانداختی

نصر الدین شاه بمحیی آنکه خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش در آب بانداختی

در مدح شاه و اظهار فقر و طلب

عمر بست باد شاه اکرمی تهی است جام
ابنک زینده دعوی و زمینه سب گواهی
حافظ چو باد شاهت گه کاه مبیرد نام رنجش ذبحت منما باز آبند رخواهی
در مدح سلطان احمد بن اویس ایلخانی از دور

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نزد
گرچه دور بیم بیاد تو قبح میگیریم
در مدح تورانشاه

نور قرق ندانی زدن از دست مده
شیوه بندگی و منت تورانشاهی
در مدح شاه هنرمند و افترا بروح القدس

روح القدس آن سروش فرخ
بر قبه طارم ذبس جد
میگفت سحر گهی که بارب
بر مسند خسروی بیان ناد

در مدح امیر همارز الدین و ناسف از گور شدن او
شاه غازی خسرو گیتی سنان
آنکه از شمشیر او خون میچکید
میل در چشم جهان بینش بد
در خواست وظیفه از امیر و ندیم او

بسیع خواجه رسانای ندیم وقت شناس بخلوتی که دراد اجنبی نسبا باشد
پس آنگهش ذکر اینقدر بطاط بیرس
که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

در مدح شاه هر هر هر و ذم شاه یزد
شاه هرموزم نماید و بی سخن صد اطف کرد
شاه یزدم دید و مدحش کرد و هیچم نداد
حافظ بعد از فوت امیران نیاز آنها مدارحی کرده چنانچه در فوت قوام الدین
وزیر گوید :

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش اذ بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن جلال و آن عظمت زیر خالک شد در نصف ماه ذی القعده از عصره وجود
مدح شاه ابواسحق و بنج نفر دیگر بعد از فوت ایشان
بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به بنج شخص عجب ملک دارس بود آباد
در طمیع از شاه و جعل خواب برای بیانه واقع از بیفت خواری خود
ای جلال تو بانواع هنر از اذانی
اینکه شد روز سبدهم پوشش ظلمانی
همه بر بود یکدیم فلک چو گانی
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
تیزه افشا نه بمن کفت مرا میدانی
هیچ تعبیر نمیدانم این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی
یکی از علمای معاصر گوید چون تعبیر از شاه نرسیده من تعبیر
میکنم و گویند :

خواب خوش دیده ای حافظ و تعبیر این است
که تو را بهره ذش تیزه بود از اذانی

بی انصافی مریدان حافظ

شما اگر هر یک از اشمار گذشته را با غزل آن ضمیمه کنی معلوم
می شود چه قدر شاعر چاپلوسی بوده با آنکه ما قصایدی که نام اشخاص در آن
موجود نیست ذکر نکردیم. ممکن است گفته شود طبعاً نام دیوان حافظ در مدح
پولداران بوده ولی چون نام ممدوح معلوم نیست ما صرف نظر میکنیم. اما
لジョی و بی انصافی را ملاحظه کنید که عارفی از مریدان حافظ میگفت
حافظ هم مانند مجلسی و سایر علماء است که در اول کتاب نامی از شاه وقت
خود میبرند. گفته آفما که نگفته آن علماء عاشق خدایند ولی شما می گویند

حافظ عاشق خدا است و عاشق خدا برای شاهان و وزیران همه جا چه دور و چه نزدیک دل نمیبازد و برخاک در گام هم سجده نمیکند ثانیاً شاه معاصر کجا و مردن برخاک در گاه تمام اعیان و وزراء کجا چنانکه در چهارم و پنجم از مقاصد اشعار این شعر اخواهد آمد. بدانکه سلاطین بنی عباس و امراء دیگر از صوفیان و عرفان و شعراء ترویج میکردند توانند در مقابل مقصومین دستگاهی داشته باشند و مردم را از راه حق منصرف کنند. از آن طرف شعراء و عرفان نیز از سلاطین مدح میکردند و بهانه اینکه عجب شاه خوبی است که بزیارت فقرا و عرفان میروند و با عرفان و شعراء همراهی دارد تعریف و تمجید میکردند و شکم های خود را بر میکردند و سلاطین را در دلهاشی مردم محبوب مینمودند و این خود سیاستی بود که برای شاهان و هم برای شعراء و عرفان نافع بود ولی برای مردم بیچاره ضرر داشت و لذا مصرف بودجه و مخارج شاهان یکی همین موارد بود. اما خود حافظ افراد دارد که من جا سوس دولتم در لباس فقر و شاعری میکویم

(روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم)

دو لباس فقر کار اهسل دولت میکنم

(حافظ در مجلس دردی کشم در مخلفی

بنگرا بن شوختی که چون با خلق صفت میکنم)

چه قدر حافظ مداعی کرده از امراء فاسق و خود را عاشق ایشان خوانده. ما بذکر نموده فناعت کردیم با این حال بیگانگان استعمال کرده بودم بیچاره ما چنین تزدیق کرده اند که حافظ از مقابر علم است نازم حافظ بهتر از سایر شعراء میباشد ما اگر بخواهیم مداعی و عشق بازی شاعران دیگر را با شاهان بنگاریم موجب خستگی خواننده میشود فردوسی شاهنامه را بر کرده از مداعی کبران و میگویند چه فرمان یزدان چه فرمان شاه عجب این است که شاعران گذشته دم از عشق زده اند و شعراء آینده نفهمیدند که عشق ایشان بکه بوده و معموق ایشان کیست و بتقلید آنان آنقدر دم از عشق و عاشقی زده اند که کم کم عشق بازی هنری شده برای شاعران و دیوانهای خود را بر کرده اند از عشق و شاید خودشان هم باور نمیکنند که عشق از صفات نکوهیده و از همای نفسم است و باعقول مخالفت دارد.

چهارم از مقاصد اشعار عرفانی تعلق و چاپلوسی است

چاپلوسی و دین فروشی برای هر کس و ناکس ارشیو شعراء معروف

است رسول خدا فرمود ان المؤمن لا يتملق الا لله يعني مؤمن تملق نیکویید چو برای خدا از حافظ برای نموده چند شعری نقل میشود . برای شاه میکویید :

اگر گویید نمیخواهم چه حافظ عاشق مغلس

بگویندش که سلطانی گدانی همنشین دارد

برای امیر تیمور خونخوار و سایر شاهان بولدار گویید

شاه تر کان سخن مدعايان میشنود شرمی از مظلمه خون سیاوش شاد باد

بلغامي تو مشهور وجهان شد حافظ حلقه بنده کي زلف تودز گوشش باد

حافظ بادب باش که واخواست نباشد گر شاه یامی بلغامي نفرستاد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او بسمع بادشه کاکار مسا فرسد

که سرتاپاي حافظ را چرا در زرنیکرید بدین شعر تر حافظ ز شاهنشاه عجب دارم

دینیم شعر دلکش حافظ بدح شاه يك بیت از آن قصیده به از صدر ساله بود

بر در شاهم گدانی نکته ای در کار کرد گفت ببر هر خوان که بنشتم خدار ذاق بود

پنجم از مقاصد اشعار هر فانی حرفه و ارتقاق است

شاعری را حرفه و کسب خود فرادادن و تن بکار ندادن و تبلیی کردن

و از راه شهر روزی خوردن کار شراء معروف بوده در سابق ایام برای

سلطانین و وزراء و اعیان شعر میکفتند و صله های مهم و مبالغ گراف میگرفتند

بولهاییکه سلطانین و امراه بزر و سر نیزه از مردم میگرفتند بشمرا و مدادهان

خود میدادند و هر شعری که مبالغه بیشتری داشت در مذاخی، مقابل آن

بیشتر پول میدادند و چون روز نامه و چاپخانه بود سلطانین و اعیان بواسطه

نشر شعر از خود ترویج و تبلیغ میگردند هر سلطان و وزیری در دربار خود

شعر ایانی داشت که از چاپلوسی و ستایشگری آنان برای تبلیغ استفاده

کند حافظ و سعدی و رشید و طواط و ازودی و محمد الله مستوفی و ابوالعالی

رازی و سایر شراء معروف از همین شعرا درباری بودند که لایالی بودند

و بادین سروکاری نداشتند و اگر گاهی از دین و تقوی و سحر خیزی و دعا و

درس و کرم و توکل و صبر دم میزندند میخواستند شاه را بکرم بیاورند و

اورا مصدقان این فراداده و باخود را مصدقان فراداده و خود نمائی و جلب

منافع بیشتری نمیانند اگر کسی باور ندارد به تواریخ مراجعه کند و بهیند

یکنفر باور ع و تقوی و ایمان در میان شعرا پیدا نخواهد کرد و اگر از شب

زندگی داری و دعا و ذکر و سحر خیزی دم زده‌اند برای آن بوده که تأثیر نفس خود را بگوش فلان شاه و یا فلان اعیان بر سانند و از پول حرام آنان بیشتر استفاده کنند والا آدم بالایمان که سحر خیزی خود را بگوش دیگران و برع ذمامداران نمیکشد از اشعار شعراء کاملاً بیدا است این مطلب و ما در مفسدة سوم بیان کردیم و بعد آن نیز بیان خواهد شد. ازوری مداعج سلطان سنجری بوده که رسماً با پسران امر را عشق بازی میکرد و آنان را بروز راه خود مقدم میداشت حتی آنکه یکی از ذیها بسران سروذیر اورا روزگارش در مقابل چشم او بزید باید دانست چنین امر ایکه خوش دارند کسی ایشان را مذاهی کند و در مقابل ایشان مشرک شود بسیار بی خردند این شعراء گراف گو سلطانین را از آنها بالاتر برده و حتی بانهها و علماء توہین کرده اند حافظ ملائکه روح القدس با آن عظمت را رکابدار و حلقه بگوش ویدک کش فلان شاه کرده گوید:

فلک جنیبه کش شاه نصرت الدین است بیا بین ملکش دست در رکاب زده آنوقت چنین شاعران خیال میکرده اند در و گوهر از دویای طبع خود بیرون دریخته اند و طمع داشتند آنچه شاهان بزور از عملت بیچاره گرفته اند باشان صله دهند و هر چه میگرفته سیر نمیشند و اگر بآن بعدهش نمیرسند شکایت از روزگار غدار کجهدار کرده که قدر اهل فضل را نشناخته حافظ اول شکایت از فلک کرده و خود را اهل فضل خوانده و بعد از شاه توقع انعام نموده تا شاه قدر اورا بداند و اورا معروف نکند میگوید:

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل داش و فضلی همین گناهت بس بسته دیگران خو مکن که در دوجهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس در اینجا رضای خدار افرین انعام شاه نموده در حالیکه رضای خدا با پول حرام نمیسازد و تملق ازستمگر موجب خشم خدای داد گر است کسی نبوده باین شعرای مفرود بفهماند خیال بافی و سناش گردی فضل نیست یکی از شعرای زمان شاه طهماسب برای شاه قصیده‌ای گفت و از زیاده روی در ستایش شاه را بدآمد و قدغن کرد دیگر اورا نستایند. شاعر دیگر در ستایش داعی کبیر حسن بن زید چنین گفت:

الله فرد و این زید فرد، داعی سلطان منصی بود بغضب آمد از اینکه شاعر اورا ردیف خالق متعال قرار داده و امر کرد شاعر را چوب زدند در عوض جائزه و گفت ای نادان چرا نگفتی الله فرد و این زید عبد

اگر امرا و اعیان فهمی داشتند مانند داعی کبیر آنهمه باو سرا ایان و چابلوسان بنام مفاخر ایران زیاد نمیشد. در زمان ما هر مداعی که میخواهد اشعار چوند خودرا بامام یا بخدا بجهشاند اگر عالمی در مجلس باشد اول از آن عالم تعریف میکنند بعنی باو رشوه مبدهته تا او ایراد نکند پست نهادی شاعر را بین خودرا سک میکنند برای آنکه استخوانی از سر سفره نظام باو بدهند و گوید :

بافلک آنم که نشینی بخوان پیش من اذکن قدری استخوان
ابن شاعر ان مانند حافظ برای تیمور گور کانی که ملیونها مردم را بقتل رسانید و حتی پس از در طوس ده هزار سر برید در عرض نکوهش تعریف کرده و او را بیهشت برین برده و دیوانها در مدح او سروده اند. چه قدر برای مقول مانند چنگیزخان تعریف کرده اند حتی اذ ابن ذیر که اول دشمن آل محمد است تمجید نموده اند حمد الله مستوفی در مدح چنگیز میگوید
نداود گزین از شهان روزگار بود پادشاه سایه کرد کار
یکی از نادانهای همین است که برای خدا سایه درست کرده و اهل ستم را ظل الله گفته اند مولوی از خوارزم شاه شیعه کش که در سبزوار هزارها شیعه کشت بعزم نشیع و حنی در ری چه قدر از شیعیان کشت و امامزاده یعنی را که از علماء بزرگ شده بود کشت و بشاهدت رسانید در مثنوی تعریف کرده و میگوید :

سبزوار امت این جهان بی قرار ماقچو بکریم دروی خواروزار
هست آن خوارزم شه شاه جلیل دل همیخواهد از این قوم ذلیل

اشکال و جواب

اگر کسی بگوید شعر اتفیه کرده اند در مدح خلغا و سایرین سجواب آنست که این شعر ا در زمان مقول و بعد از آن بوده اند و آن وقت خلافتی نبود و علماء شیعه آزاد بودند و کسی مجبور نبود از خلغا مداعی کند و دیگر آنکه این شعر ا بزود التماس خود را بشاهان میچسبانیدند و از دور دور قصیده های مداعی خود را میفرستادند تامقرب شوند باضافه بعد از فوت شاهان چرا مداعی از ایشان کرده اند و چرا قصاید مدح خود را جمیع و با حفظ نموده بدیوانها آورده اند ثانیاً چرا از مقدسات دینی از علم و تقوی و زهد و شیخ و مفقی و فیامت و بهشت و طوبی آنهمه عییجهواری د بند گویی د

تمسخر کرده‌اند و اگر عقبده نداشتند چرا تقدیم نکرده‌اند **ثالثاً** در تقدیم باید سکوت کرد نه اظهار طمیم و درخواست موافق را بعده این شعر از سمت مکان غیر زمان خود و حتی از سلطان گیر بسیار مذاهی کرده‌اند مثلًا مولوی مجبور بود

بوده برای خلفا معجزات دروغی بترشد و میگوید:

چونکه فاروق آینه اسرارشند **چنان** بیش از اندرون هشیار شد

ششم از مفاسد اشعار عرفانی هجو و عییجوئی است

خصوصاً بدگونی از کسانیکه بشاعر رشوه نداده‌اند با آنکه عییجوئی و هجو کردن از گناهان کبیره است فردوسی در اول شاهنامه بسیار مذاهی کرده از سلطان محمود اما چون صله او نرسیده دد. آخر بسیار بدگونی کرده است.

آنکه شاعران را ملهم غبیبی میدانند گویا شعر شاعر اصفهانی دا ندیده‌اند که میگوید:

هر آن شاعری کو نیاشد هجا گو چو شیریست چنگال و دندان ندارد

چون قرین بود بواهی را زا بزد مرا هجو گفتن پشیمان ندارد

چیزیون شاعر حقی از مادر خود بدگونی و هجو کرده و گوید:

هر چند مرا حقوق مادر دین است اما جکنم عداوتی دو بین است

کاهی چیزیون زا بدو گاهی سیچون فرجش نازم که مجمع البحرين است

هفتم از مفاسد اشعار عرفانی کذب و اغراق است

حتی برای خودشان چه قدر لاف و گزاف دروغ دارند نظامی که خود از بزرگان شعر است فرزند خود را از شاعری منع کرده برای اغراق و کذب و میگوید:

در شرم پیچ و در فن او که اکذب اوست احسن او

فردوسی چه فدر دروغ ساخته در مدح سلطان گیر از آن جمله در

شجاعت ایشان میگوید:

زسرهای بی‌تن در آن بین دشت زمین شش شدو آسمان گشت هشت

دروغ بکی از گناهان کبیره است چه در نثر باشد و چه در شعر بعضی

خيال کرده‌اند دروغ گونی و اغراق در شعر چاپ است و حال آنکه حکم اسلام

عمومی است بلکه شعر دروغ بدتر از نثر دروغ است.

خوارزمی که خود یگانه دهر بوده در لغت و ادب و شعر در حق شعراء
میگوید چه گمان داری بشعر امباهه دوی از هر کس پسندیده است مگر نزد
ابشان هرچه بیشتر دروغ گویند بیشتر مورد توجه است چون هجو کنند
فعیاش باشند و چون مدح کسی کنند غیر اورا پست کنند و چون خوشنود شوند
پست را بالا برند و چون خشنمانک شوند شریف را پست کنند و چون بگاهان
کبیره افرا رکنند حدی، بر ایشان لازم نشود و مانند دیوانگان باشند که
افرا دشان ناچیز باشد این مختصر گنجایش ندارد نا دروغها ولا فهای شعراء
را ذکر کنیم مثلاً شاعری میگوید آنقدر گر به کردم ام اذ فران یار که تمام
زمین گل شده و خاکی نمانده بی سر کنم .
بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که در فران تو خاکی بسر تو ان کردن
حافظ شاه بزد گوید :

دور دار از خاک و خون دامن چه بر ما بگذری
کاند این ده کشته بسیارند قربان شما

و باز در مدح شاه گوید :

در نعل سمنه او شکل مه نویدا و زقد بلند او بالای صفو بربست
شاه افلك از بزم تو در رقص و سماع است دست طرب از دامن این زمزمه میکسل
چندان گرستم که هر کس که بر گذشت

دراشک ماجود بدر و از گفت این چه جو است
حالا باید از نفهمی مردم تعجب کرد که هر کس چنین دروغهای شاخدار
را زیادتر بگوید اورا از عرفا میشمارند و هر کس در اشعاشر بیشتر لاف
و آتواف باشد مانند اقطاب درویشان او دارای مقامات و کرامات است مثلاً
حافظ میگوید

بر درمیکده رندان فلندر باشند که سنا تند و دهندا فسر شاهنشاهی
و در شعر دیگر میگوید آفتاب باید کسب نور کند از جام شراب و گوبد
سافی چراغ می بره آفتاب دار گو بر فروز مشمله صبحگاه ازاو
و در شعر دیگر خورشید را خاک نعل مر کب شاه کرده برای یاک قلم
حواله و گوید :

شهردار من که مه آئینه دار روی اوست ناج خورشید بلندش خاک نعل هر کبست
شاعر دیگر گوید :
من خاک کف بای سک کوی نگاری کو خاک کف بای سک کوی نو باشد

هشتم از هفاهای اشعار هر فا فحش و تمسخر است

مولوی چه قدر در مشتوى ذشت گوئی و فحاشی کرده از باب نمونه میگوید

کاین سخن را درنیابد گوش خر
گوش خر بفروش ودبگر گوش خر
نوحه گر باشد مقلد دو حدیث جز طمع نیود مراد آن خیث
کی توان با شیوه گفتن از عمر کی توان بربط زدن در بیش کر
دیوان شاعران مملو است از بدگوئی بزاهد و عابد و شیخ و عالم و

محمدث برای نمونه از حافظه میگوید
ای کبک خوشخراام که خوش میروی بناد غره مشو که گربه عابد نماز کرد

حافظا می خود ورندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران فر آن دام

مناسفانه خود حافظ فر آن و دعا و سحر خیزی خود را دام تزویر و صید
کرده نزد شاهان و امرا و نیز گوبه

واعظ مابوی حق نشتبه بشنو کاین سخن در حضورش نیز میگوین نه غوبت مبکنم
عوامی حافظ را بین خیال کرده اگر در حضورش بگوید غیبی که
گرده حلال میشود باز حافظ در تمسخر و اعظام میگوید

واعظام کاین جلوه در محراب و منبر مبکنند
چون بخـلـوت میروند آن کار دیگر میکنند

کلوخ اندازدا باداش سنگست فاعلـدـ و اعلـیـه بـعـلـهـ اـعـتـدـیـ بـایـدـ
دد بـوـابـ حـاـفـظـ گـفـتـ

شاعران کاین جلوه در اشعار و دفتر میکنند
بر عـرـامـ النـاسـ فـکـرـ زـشتـ زـیـوـرـ مـیـکـنـدـ

شیوه شاعر بود تدليس در لاف و گراف
با گراف و لاف خلقی را مسخر میکنند

هر کسی لافد زعشق و هر کسی باشد زخویش
عاشق و عارف کنندش نام و رهبر میکنند

که تمسخر از دیانت گاه ترویج از شراب
گاه انکار قیامت گاه محشر میکنند

باز حافظه توهین و تحقیر از مقدسات دینی کرده و بتمسخر میگوید

ترویج شاعران از باطل

اگر ابن شراب خام و اگر آن فقیه باخته
بیز از یار یهتر ذ هزار بخته خامی
بیا که دونق این کار خانه کم نشود
بیش زاهد از ندی دم زن که نتوان گفت
با طبیب نامه سرم حال درد پنهانی
این قصه اگر گویم باچنک ورباب اولی
من حالت زاهدرا با خلق نخواهم گفت
اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز
پیاله ای بدش گو دماغ را تر کن
عجب است که از هفت سال پیش این شعر به تمسخر و تضعیف دین
و مقدسات دین گوشیده و آبرو وعظت دین را بردۀ اند ولذا بیجهت نیست
که عوام یاد گرفته اند هر عالی که نهی از منکر کند و بر خلاف میل کسی
سخن بگوید میگویند خشک است همین باک عیب برای من نوع بودن این
اشعار در شرع کافی است.

نهیم از مفاسد اشعار عرفانی ترویج اهل باطل است

ما نهونه ای از خروار و یکی از هزار دامنگار به مثلا حافظ امرا و
سلطان را از امام و رسول بالاتر برده بشاه یعنی میگوید (انعام تو بر کون
و مکان فاضل و شامل) بشاه شجاع می گوید:
بی طلعت تو جان نگراید بکالبد بی نعمت تو مغز نبند در استخوان
و حتی بعد ازوفات اهل باطل دست از ترویج ایشان بر نداشته مثلا بعد
از فوت یکنفر قاضی حنفی میگوید:
مجد دین سرور و سالار قضا اساعیل که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
و در نهایت بزرگان و قضا اهل سنت می گوید:

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق
که پنج شخص عیج بود ملک فارس آباد
دکر مزین اسلام شیخ مجد الدین
دیگر بفیه ابدال شیخ امین الدین
دیگر شهنشد داش عصده که در تصنیف
خرافات حافظ زیاد است یکی همین که شیخ امین الدین حنفی را
بفیه ابدال خوانده که ابدال از عقائد اهل سنت است و حافظ ابدال معتقد
بوده ولی حضرت رضا علیه السلام میفرماید ابدال در اسلام مدر کی ندارد
مراجعه شود به قلم بخار و یا کتاب حقیقته العرفان و دیگر آنکه حافظ از
فوت بهاء الدین امام اهل سنت اظهار تأسف میکند و او را اهل حق
میخواند و میگوید:

بهاء الدین والحق طاب. مثواه امام سنت و شیخ جماعت
و دیگر حافظ مداحی کرده از صهیب که از منافقین اصحاب رسول
و همدمست با غاصبین حق امیر المؤمنین بوده و میگوید:
چنان ذندره اسلام غمزه سافی که اجتناب ذصهی امگر صهیب کنند
واز شافعی که امام اهل سنت است ترویج کرده و از حلاج ساحر کافر
که ادعای خدایی کرد و مورد لعن امام زمان شد و بهمین جهت بدار رفت
چه قدر مداحی کرده مانند صوفیان و میگوید:

حلاج بر سردار این نک خوش سرآید از شافعی مهر سید امثال ابن مسائل
گفت آن بار کزو گشت سردار بلند جرمش آن بود که اسراره و بامیکرده
اسرار صوفیان ادعای خدایی و انتکار دیانت است والا حسین منصور
حلاج بیز دیگری هویدا نکرده و باز از شیخ صنعنان که از روایات اهل
بدعت و نفاق و عاشق بیشه بوده که مدتنی زنار بنه تا دختری از نصاری گرفته
و حتی خرقه خود را بکرو گذاشت برای گرفتن شراب و کارهای زشت دیگری
نیز دارد ولی حافظ اقتداء باورا لازم داشته و گوید:
وقت آن شیرین قلندر خوش که در احوال ر سید

ذکر سببیح ملک در حلقة زنار داشت
که مر بند راه عشقی فکر بند نامی مکن

شیخ صنعنان خرقه رهن خانه خمسار داشت
و صدها مطالب خرافی دیگر اما مولوی چه بسیار از منافقین اهل
بدعت ترویج کرده و معجزات برای آنان تراشیده مانند شیخ دقوقی و
جنید و باز بده و فضیل رهزن و برای عده ای وحی و معراج فاصل شده و حال
آنکه نام از گراهان و دکانداران نفاق بوده اند منتوی گوید
چون جنید از جند حق دید آن مدد خود مقاماتش فرون شد از عدد
بایزید اندز مریدش ره چه دید
نام قطب العارفین از حق شنید
شده فضیل از رهزنی ره بین راه
چون بالحظه الطاف شد ملحوظ شاه
باید گفت کسی از رهزنی ره بین و راهنمای الهی که منصوب از طرف
حق باشد نخواهد شد و دیگر آنکه ملحوظ شاه کدام شاه چرخ سلاطین بینی
عباس. ای خواننده عزیز این شعر و عرقا و صوفیان از اشخاص منافق
گمراه بسیار تعریف میکنند و کرامات و مقامات برای آنان میشمارند ولی
بنده شناس خدا است که حقه باز دیگار را از مؤمن خالص خدا تشخیص میدهد

اگر ازوحی بتوسط رسول خدا اذکری تعریف و تمجید شد بیند بر والا بسخن
مر بدان دروغگو گوش مده مثلا ماسلاما: را خوب میدانیم چون اهل وحی
و عصمت ازاو تعریف کردند اما شیخ صنفان و شیخ چنید و سایر دکانداران
که جز بدعث و خرافات از ایشان چیزی ترسیده بسخن مریدانشان نباید گوش
داد. مثنوی از عابشه تعریف کرده گوید

چون در آمد آن ضریر از در شتاب عایشه بگربخت بپرس احتجاب
واز منصور تعریف کرده که ادعای خدایی کرده و میگوید
گفت فرعونی انا الحق گشت پست گفت منصوری انا الحق و برست
چون قلم در دست غداری فتاد لاجرم منصور بر داری فستاد
نایب خاص امام زمان عیجل الله تعالی فرجه الشریف حسین بن دوح
پسکی اذکسانی است که فنوا داد بر کفر حللاح - مولوی نمود بالله بی ادبی
بساخت مقدس او کرده واورا غدار خوانده و نیز از محمد سرداری تعریف
میکند در متونی و میگوید آن زاهد عالیقدری بود که مبعداً و است خدا از
پیشنهاد و سر کوه میرفت و میگفت خدابا خود را بنم اینما والا خود را از
کوه برتاب می کنم تا دو سال این کار کرد تا باو وحی شد چنانچه
در مثنویست :

زاهدی در غزنه از داشت مزی بدمحمد نام و گنیث سرداری
برسر کرفت آن از خوبش سیر گفت بنمای فنادم من بزبر سیر تا آخر
و هزاران شعر مانند اینها در تمام متنوی یک خبر از علمای شیعه و
انه اتنی عشر نقل نکرده و نامی از علمای شیعه نبرده جای تمجیب است
چگونه ملت ما را خواب کرده و تزریق کرده اند که مولوی را از مقابر
کنند اگر کسی خرافات متنوی را بیشتر از این بخواهد بکتاب حقیقت العرفان
مراجعه کند .

دهم از مفاسد اشعار عرفان و روئی و نفاق است

هم از می و مطریب میگویند و هم از دین دبانت، هم از بت خانه و
میکند دم میز نند و هم از مسجد و هم خود را عاقل و هم عاشق میدانند حافظ
عشق خود را منحصر بشاه منصور کرده و هم بقائل او شاه تیمور، اما بشاه
منصور میگوید

نام ز کارخانه عاشق دور باد گرچه محبت تو بود شغل دیگر

دلیل بر گفتار ما آنست که حافظ خود را همه کاره و همه فن میداند و خود میگوید
حافظم در مجلسی دردی کشم در مخلفی
بنگراین شوختی که چون با خلق صفت میکنم
عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام
عمر بست تامن در طلب هر روز گامی میزنم
داعی برآهی مینهم مرغی بدامی میزنم
دو سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر
همه بربود بیک دم فلک چو گانی

پازدهم از هفاهد اشعار هر فا استعمال کلمات فرشت و رکیک

بیهانه اینکه ما اصطلاحاتی داریم اشعار خود را بر کرده اند از می و مطرب و بیت و صنم و زنار و بار عیار و مبغانه و امثال اینها و میگویند مقصود ما ظاهر اینها نیست بلکه یک معانی عرفانی دارد مثلاً مقصود ما از می و لایت و معرفت و جذبه عشق و محبت است مجازاً جواب آنست که اولاً این کلمات زشت رکیک را باید استعمال کنید اگرچه مقصود شما معنی دیگری باشد غیرمعنی حقیقی آنها. زیرا بین معنی حقیقی و معنی مجازی باید تناوبی باشد و بین خدا و بت تناوبی نیست ثانیاً شما چرا از ادب خارج میشوید و آنچه شارع مقدس حرام کرده و مورد تنفر اوست استعمال میکنید مگر لفظ دیگر فحظ است استعمال لفظ حرام و رکیک هم از بی ادبی نسبت بمول و هم ضدیت با دین است مگر عرفان منحصر باش است که الفاظ اهل فرق و فجور و حرام را بیاورید و باده و شراب و تار و طنبور بگویند سخن شما مانند سخن آن عوام دهانی است که چون میخواهد بگوید فلاں کس زیرک و دانا است میگوید خیلی پدر سوخته و حرامزاده است ای آقای شاعر ای آقای مدادح ما نیگویم مجاز نگویند و یا تشبیه نکنیم بلکه میگوییم شما که ادعای علم و عرفان و عشق خدا و امام دارید مجاز و کلمات شایسته و مناسب بگویند ای آقایان زلف و خط و خال و ابرو و دهان غنچه ای را بر که اطلاع میکنید این کلمات مناسب زنان است و مناسب با مقام عظمت

خالق نیست اسماء الهی توقیفی است شما که عوام نیستید و در بافتند کی استقاد بده چرا الفاظ خوب نمی‌گویند آیا بخدا بت عیار گفتن از بی حیایی و احمقی نیست اگر واقعاً الفاظ بهتری نمیدانید اول بروید یاد بگیر بدینکو گویند غزالی و شبستری و قشیری و ملا عبد الرزاق کاشی و محمد دارابی و دیگران اصطلاحات عرف‌دا را بیان کرده‌اند که مثلاً مشوق یعنی خدا و بت عیار یعنی بروزدگار و مظاہر او ویر مغان رئیس آتش یزستان نیست بمعنی انسان کامل و با امام و امثال اینها جواب آنست که زشت گوئی باین چیزها رفو نمی‌شود و آنچه نوشته‌اند تأویلات ییش خودی بدون تناسبی است گفته‌اند ورفع ابراد ما نمی‌شود زیرا ما می‌گوییم اصلاً آن تأویلات غلط است زیرا جمل اصطلاحات غیر مناسب و غیر مربوطه و ترویج زشت گوئی است.

و بصرف آنکه کلمه زشتی را تأویل کرده‌اند از زشتی و رکاکت خارج نمی‌شود تازه در این تأویلات و معانی جملی خود شعر و عرف‌دا اختلاف دارند و برای یک لفظ چند معنی احتمال میدهند و همین دلیل برآنست که این تأویلات معنی فطمی نیست و بیافتن وجوهی در کلمات زشت آن‌زشت غیر جائز چنان نمی‌شود عذر بدر از کتاب آنکه می‌گویند برای آنکه سالک حال خود را مخفی کنند و رباکاری نیکند الفاظ رکیکی را استعمال می‌کنند مانند آنکه کسی بخواهد ذکر خود را بنهانی بگوید برود فحش بدهد جواب آنست که آقای سالک و سایرین چه داعی دارید برایشکه هر کسدام از شبابک دیوان شعر بگوید در وصف حال و مقام عظمت خود و برای آنکه ریا نشود اصطلاحات رکیک وضع کند نهانی اگر بنا بر ینهان کردن حال است چرا مکرر کتاب نوشته‌اید درین مقصود از اصطلاحات خود بس بعد از آنکه اصطلاحات شمارا بیان کرده و ترجیح داده‌اند دیگر سرتان فاش شده چرا دست از آن اصطلاحات بر تجدیارید یقیناً کسانیکه می‌گویند مقصود ما از استعمال کلمات زشت رکیک مقدسات دینی است بادین و دیانت خدیعت دارند شبستری صوفی در کتاب گلشن راز کلمات شمرا و عرف‌فارا تأویل کرده و گویند

چه جوید از رخ و زلف و خط و خال کسی کاند ر مقاماتست و احوال تجلی گه جمال و گه جلال است رخ و زلف آن معانیرا مثال است صفات حق تعالی لطف و قهر است رخ و زلف بتاترا زاندو بهراست شراب و شمع و شاهد عین معنی است که در هر صورتی او را تجلی است مسلمان گر بدانستی که دین در بت پرستی است

بت اینجا مظہر عشق است و وحدت
خرابات آشیان مرغ جانست خرابات آستان لا مکانت
بالآخره اشعار زیادی برای تأویل کلمات زشت گفته و خیال گرده
زشتگوئی را میتوان رفو کرد و میشود باطن را رواج داد باین چیزها .
حجه الاسلام محوالانی جواب این باته ها را داده در کتاب روش باز بیان
گرده و گوید:

کجالائق بود اینها بر آن ذات
کجا بر رخصتش داری جوازی
از این الفاظ کی دیدی شعاری
نه فکر اصطلاح آن و این باش
چه سود اذ اصطلاح بی حقیقت
شعار شاعران عرفان نباشد
بود باقی همان ذشت و همان ذشت
نه لفظ فاخته باشد شریفه
بت ایصوفی ضلالست و ضلالست
بود لائق بالفاظ مخالف
ذ باطلهای بود زیب و لیاشن
بجای خویش هر چیز است نیکو
ندارد نسبتی با آن مقامات
بهر فسقی یکی تعلیل کرده
شود هر کفر کافر عارفانه
نه در کفر و حماقات و خرافات
خرافت را همیخواهی کنی حق
که تامحتاج گردید خود بتاول

چه ذوق امت آنکه گوئی یکسره هواست

شراب و شاهد و سانی همه اوست

ذ نهیرات سو اهل عرفان
وایکن ذوق عشق اهل فسق است
اگرچه گوئی این از ذوق عشق است
نه بر عرش حق اندار بیخودی برد

کجا از شرع آمد این مجازات
مجازات دیگر عشق بازی
بجز در شاعری بی بند و باری
برو بیجاوه اندوفکر دین باش
اگر عرفان بعلم است و عقیدت
بر وصولی که این ایمان نباشد
اگر صدھا کنی تأویل یکزشت
نگردد فجیعه در معنی عفیفه
اگر صدھا بگوئی بتجمالت
بلی آن وحدت و نوحید عارف
هر انچیز یکه باطل شد اساسش
تو خود گوئی که خط و خال و ابرو
چرا اس خود نگوئی این خرافات
فجور و کفر دا تأویل گردید
اگر تأویل آید در میانه
بود تأویل در اخبار و آیات
تومیخواهی کنی تأویل ناحق
چه داعی هست بر گفت اباظل

منزه هست ذات باک بزدان

شراب و شمش و شاهد ذوق عشق است
که نقلید از طریق فسق فسق است
نه بیغمبر شراب بیخود میخورد

طهودا غیر مست و دل خرا بست
که وضعش بر خودی و خود نمایی است
که خود گفته است اسقاط الاضافات
مکان هر زه گرد بی مکانت
خراباتی همه شعر است و اشعار
فکنده خرقه و زنار برخویش
که زنار نصاری مفتر اوست
ولیکن پیرومیخانه نه قید است
که بت مظہر شدش از غشق و وحدت
از آن مسلک که کفر و دین یکی شد
می و میخانه و مسجد یکی نیست
که عقد خدمتش زنار باشد
مغفی نماند که اصطلاحات شعراء و عرفا بسیار رکیک و بی ادبیه و
همه خدابت با دیانت اسلام است و بی شک اذ نفهمی است ذیرا اینیا چنین
اصطلاحاتی نداشند آبا میشود گفت اینیا نمیفهمیدند و این شعر میفهمند
بچه مجبوی امام و با رسول را پیرومیکنند و با میخانه و با خرابات میخوینند
خرابات جای فشق و فجور والواطی بوده و صد ها سال در آن زنا ولو اط
وعیاشی میگردند و نباید مردم فهمیده دم از خرابات بزند میگویند بحقی
بر عاشق والفاظ او نیست جواب آنست که چه کس این اختیار و خودسری
را بعاقر داده که هر مزخرفی بگوید آنهم عاشق تصنیع دروغی .

نهضت فلسطین شهیر آء

شعراء میگویند برای عاشق آداب و ترتیبی مجو هرچه میندو اهد دل
تنگش بگوید واستدلال میگنند باشعار متنوی در قصه موسی و شبان که
موسی دید شبانی بخدا میگوید :
تو کیجای ناشومن چا کرت چارقت دوزم ذنم شانه سرت
موسی گفت خدا سر و پیکر ندازد و این الفاظ تو بی ادبیه ولاحق
حضرت خداوندی نیست شبان رنجیده شد پس
و حی آمد سوی موسی از خدا بندۀ ما را چرا کردی جدا
موسی آداب دانان دیگر ند سوخته جان و دوانان دیگر ند

ملت عشق از همه دنبه‌ها جدا است عاشقان را مذهب و ملت خدا است
 پس موسی دوید و رفت و چوبان را بیدا کرد و گفت:
 هبیج تر تیسی و آدایی مجو هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو
 کفر تو دین است دین نور جان اینی و ذ تو جهانی در امان
 جواب آنست که عشق بخدا دروغ و میحال است و مدعی آن کداب
 است زیرا خداوند قابل تصویر و تمقول و توهمن نیست تا کسی اورا درک کند
 کند و عاشق او بشود و دلیل بر کذب عشق بخدا همین قصه مجهول شبان است
 زیرا شبانی که برای خدا صورت و سر و کله و زلف قائل شده خدارا نشانخته
 پس کسیکه خدا را نشناسد میحال است عاشق او بشود و لذا هبیج کدام از
 انبیا خود را عاشق تخوانند و خداوند برای خود هزار نام ذکر کرده و
 نام عاشق و معموق برای خود ذکر نکرده ثانیا این قصه مثنوی مانند سایر
 مطالب آن دروغ و بی مدرک است و سند صحیح و مدرکی برای آن در اخبار
 اهل عصمت ذکر نشده و عجب است اذابن عرفان که بلک دروغی جعل میکنند
 و آن را مدرک خود قرار می‌دهند برای سایر باقته های خود ثالثاً این قصه
 توهین به موسی و تحقیر پیغمبر بزرگی است بی جهت پیغمبری که خواسته
 چوبان نفهمی را هدایت کند و توحید و خداشناسی باو بیاموزد چه شد که
 مورد عتاب و عذاب حضرت حق شود بنابراین چون جهان میرنجند اصلاح نباید
 خدا بیغمبری بفرستد چرا زیرا خرها میرنجند رابعاً اگر کفر هر عاشقی
 دین باشد و عاشق آزاد باشد و هرچه می‌خواهد دل تنگش بگوید خوب است
 همه دم از عشق بزیم و کفر بگوییم و کفر ما دین ما باشد دیگر دین و
 کتاب و شرعی لازم نمی‌شود و مقصود کفار صوفی نیز همین است خامساً
 چه طور شد دل چوبان تنک شد دل دیگران گشاد سادساً آن چوبان مردی
 بوده عامی نفهم بفرش آنکه اومجاز باشد هرچه می‌خواهد بگوید چه ربطی
 بشما شعرا و عرفان که دم از علم و عرفان میزند دارد اگر بنا باشد شما با
 اینکه ادعای عرفان دارید تقلید کنید از یک چوبان نفهمی پس بعثت انبیا
 چه فائده دارد خداوند می‌گذاشت همه تقلید یک عوام بگفتد دیگر فرستادن
 کتب و رسال لازم نبود اگر کودک دو ساله بی ادبی کند معاف است اما پسر
 چهل ساله اگر بی ادبی کند مورد سرذش و ملامت خواهد بود و نمیتواند
 بگوید من تقلید از طفل دو ساله کردم سابعاً چه کسی با عاشق اجازه لوس
 گری و بی ادبی داده که هرچه می‌خواهد بگوید این عرفان و شعر اخود را

لوس کرده و بلکه بعماقت و خریت ذمایند. باید بر وند دنبال عقل. وعاشقی و نفهمی را کنار بگذارند بحضور صادق (ع) عرض کردند فلانی در فضل وعبادت چنین وچنانست فرمود گیف عقله ان التواب علی قدر العقل عقل اوچگونه است که هر کس را بعقلش تواب میدهند پس بجهنون وفهمی ولوسکری تحصیل ثواب و مقامات نتوان کرد روایت است که امام ششم فرمود عابدی در چیزهای عبادت خدا میکردد روزی فرشتهای اورادید وعرض کرد خدایا اجر و تواب این عابد را بنما چون خداوند مقام عابد را بتوی نشان داد او کم شمرد. خداوند بوی خطاب کرد چندی با این عابد مصاحبت کن آن فرشته بصودت بشری آمد و گفت مستنان نوشده و آدمهای رفیق تو باش و عبادت کنم چون صحیح شد فرشته گفت راستی عجب مکان خوبی است عابد گفت ای کاش خدا را الاغی بود تا این علفها ضایع نمیشد پس خدا بآن فرشته خطاب کرد انما اتیته علی قدر عقله یعنی تواب اورا باندازه عقلش داده ام .

پس معلوم شد درجات هر کسی بعلم و عة-ل و ادب اوست نه الفاظ رکیک وابن شهرا که الفاظ زشت رکیک استعمال میکنند معرفتی ندارند و از تظاهرات عشقی و عرفانی ایشان نباید گول خورد چنانچه خداوند در قرآن فرمود وهن الناس من يعجيزك قوله في الحبيبة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبك وهو الدال على خاصم یعنی بعضی از مردمند که گفتارستان تورا عجب میآورد و خدا گواه و آگاه است از قلب او و او دشمن ترین مردم است نسبت بتو. این شهرا که دین را آلوه و تحقیر کرده اند و هر کدام صد هزار کلمه زشت و رکیک مانند بت وزنار و می و مطریب و خط و خال در اشعار آورده اند معلوم میشود از خدا ترسیده و زبان خودرا نگه نداشته اند. در حدیث است که هر کس خدا را استناخت زبان خودرا از کلام و شکم خودرا از طعام نگه میدارد این عرف و شعر از هر کس بیشتر بین لطمہ نزدند .

مداح نالائق لائق ریش مداح

الفاظ رکیک مانند قروغمه و زاف و خط و خال و دلبر عیار لائق فاحشه های گندیده هم جایی است نه لائق مقام مقدس حق نبود بالله آسمانها و کوهها باره پاره میشوند از این جسارت . ای شاعران خدا میفرماید در قرآن . و قالوا اللهم حمن ولدا . تکاد السموات یتغطرن منه و تخر الجبال هدا یعنی و گفتند خدا فرزند گرفته از این نامر بوط نزد بکست

آسانها پاشیده شود و زمین بشکافد و کوهها سرنگون شود . خط و خال
گفتن بدتر از فرزند گفتن است بس شاعر و مداع اگر مددحی میگوید باید
مناسب حال و مقام ممدوح باشد مثلا اگر کسی کتاب علمی برای عالمی
تحفه بر د مناسب است اما اگر تاریخ دینیکی ولو پیر از زش باشد بیاورد توهین
و بی ادبی کرده مگر آنکه توهین بر زنده نادان بی شعوری باشد که اورا کمتر
نکوهش کنند .

شعر شاعر آن ما فند هدیه عرب بادیه نشین است

بکی از اعراب بادیه نشین که آب چشم و رودخانه و فرات را ندیده
و زندگی او با آب شود چاه و یا آب بارانی بود که میان گودالها و گدیرها
جمع میشد سالی میتلا بقطعتی شد و هرچه داشت تمام کرد روزی زن او با او
گفت مقداری از این آب باقی مانده غدیر را در گوزه ای پر کن و تهفه بیر
برای نهان بن منذر آن عرب گوزه چو کیت خود را از آب کشیف گودالی
که مخلوط به پشكل شتر و متفن شده بود پر کرد و رو نهاد بطرف قصر
نهان . نهان از بالای قصر خود تماشا میگردید عربی در سوز آشتاب
چیزی بدش دارد و رو بقصیر میآید بغلامان گفت اورا آورده برسید این
گوزه چیست گفت هماء الجنة هماء التجیوه آب شیرینی است برای ملک
آورده ام نهان بفر است فرمید که آب غدیر نزد او بیشتر بن تهفه است زیرا
آب دجله و فرات را ندیده ، نهان بروی خود نیاورد و مر جما گفت و گوزه
را نزد بکدهان خود برد و بوی عفونت بدما غش رسید باز بروی خود نیاورد
پس چیزی عرب انعام کرد و دستور داد اورا از راهیکه آمده بر گردانند
تا چشمش بدلجه و فرات نیفتند و شرمنده نگردد .

حال این باتفاق های شعراء و مداعان و کلمات گندیده باده و چنک و می
ومطریب را که میآورند اگر بگوئیم برای خدا گفته اند از نفهمی البته مناسب
مقام و عظمت و جلال خدا نیست بلکه مناسب تفهمی و لائق رش خود شاست
یعنی این شعر امانت همان عرب یچاره میباشدند چون سروکارشان با همین
الفاظ بوده و بیاده و شراب و امردان و مهوشان و زان و خال علاقه داشته اند
بهم از اینها چیزی نمیدانند لذا با خدا و امام خود نیز همین کلمات را میآورند
واز در بای شیرین گوارای علوم آلمحمد علیهم السلام خبری ندارند و آب
گوارا و شیرین علم اهل عصمت را ندیده اند و از بی خبری خود را اهل فهم و

عرفان می‌تیمارند و دیگران را فاقد فهم میدانند و حتی علماء و فقهاء را نادان و ظاهري می‌خواهند و می‌گویند علماء از اصطلاحات رکیکه و موهومات گندیده ما خبر ندارند آری ابن شهرا چون در یهابان ضلالت و غرور و خودسندی و نادانی سکونت کرده‌اند و از شهر علم آلمحمد اعراض کرده‌اند ناچار آبا بهای گندیده وهم و خیال قانع شده ابن چیزهای گندیده متعفن را بدربار پرورد گار تھفه می‌برند و بدین وسیله خودستامی هم می‌کنند ولی خیال نشود که مستوجب عنایتند خیرخیر ذیرا اینان مقصودند و از مستخفین و قاصرین نیستند و چون ممکن از کسب علم واستفاده از دجله و فرات علوم آلمحمد (ص) بوده و اعراض کرده اند مستوجب غضب و عقوبت پرورد گارند ذیرا شدای نهاد در اعن و عذاب فرق نگذاشت بین عوام و علمای نصاری که خدارا ثالث نلایه گفته وهم را توعید و تهدید نمود برای آنکه بخدا نسبت داشتند و صفات خلقي را برای او آوردند و مصاحب و ولد برای او ذکر کردند پس جمل اصطلاحات ذشت این شعرا و مداعن و اختراع مسلک و نفاق ابن عرفان را نتوان با آب گندیده غدیر عرب فیاس کرد و قابل اغماد دانست ذیرا ما باور نکرده ایم که ابن شهرا و عرفان راستی بخدا ای معتقد باشند و ابن کلمات رکیک را برای خدا گفته باشند و راستی عشق و روزی با خدا گرده باشند بلکه مطابق هوا و هوس خود گفته اند و اصلا در اسلام ایشان شک داریم چه بر سر بنشیع بلی بیرون گوی خورده ساده ایشان چون اغوا و اغفال شده‌اند شايد معاقب نباشند اما خود این شهرا چون از طریق اهم عصمت منحرف شده اند و دستور فاتح‌البیوت من ابوایهها را مخالفت کردن و او هام گندیده را الهام و خیالات شیطانی را کشف و شهود و هواي نفاسیز را عشق نامیدند و بوسواس شیطانی که ان الشیاطین لیمودون الی اولیائه‌هم موهومات خود را عرفان خوانند و وسوسه شیطان را حقیقت فرض کردنند.

وباصطلاحات رکیکه قرب حق طلبیدند مانند بت پرستان که بترا موجب تقریب بحق دانستند و گفته‌های بیکد هم الالیقر بونا الی الله و چون عقول بشر بکلی در طریق توحید و معرفت الهیات ضعیف است و باید پیروی از شرع گند نه بعنوان تقلید بلکه بعنوان تأیید باید طریق بندگی و سخن گفتن با خدا را از شرع بیاموزد و هر کس چنین نباشد گمراه است و شیاطین بگمراهی او مدد می‌کنند لذا خدا انبیارا فرستاد تا مردم را داهنما

باشند و طریق گفتگوی با خدارا باشان یاموزند چه خوب گفت حجۃ —
الاسلام خراسانی .

در ادراک حقائق نیست خالص
عقل خود چه استقلال جستند
ره ادراک حق برخویش بستند
چه عقل خویش را قاصر نمیدند
بگوهریک طریقی برگردند
بیکی شاعر ذرفان خسالی
همه کور و کرانند اندربن راه
همه با دین حق کردند بازی
یکی با عشق ودبگر شعرسازی
رسولان و امامان را برانگیخت
رسولان را مسلم حق فرستاد
عقول و انبیا شاگرد و استاد
هر آن شاگرد کراستاد بگریخت
بوهم خوده زاران نقش بدربیخت
بالآخره اگر این شعر ارادا مسلمان بدانیم و نگوئیم مانند قدیس بولس
برای تخریب اسلام خود را باسلام بسته اند و بگوئیم از حقیقت و واقعیت
دور افتاده اند و نگوئیم راه هدایت روش است وابنان نخواسته اند بهدایت
بروند و نگوئیم صدیت باخدا و رسول کرده اند و سه راه هدایت شده اند و
مردم را سرگرم باذکار و بافته های خود کرده اند باز مورد بازخواست
ومؤاخذه خواهند شد و اگر شاعران بگویند ما رکاکت و بی ادبی از این
الفاظ زشت نمیفهمیم جواب آنست که بروید فهم خود را عوض کشید .
این اشکالات ما در صورتی است که خود شاعران اقرار نکنند که
مقصود معانی فاسد است و بتود کلمات رکیکه ایشان را بتاویلات خودشان
حمل کرد و مابگوئیم ممکن است معانی حقیقی این الفاظ را اراده نکرده اند
ولی مسلم آنستکه بسیاری از کلمات ایشان قابل تأویل و حمل بصحت نیست
و ممکن نیست حمل بغیر معنی ظاهری کرد و قطعاً خود شاعر هم قصد معانی
عرفانی نداشته بلکه یقیناً همان معانی عرفی اولیه فاسد را قصد کرده .
ما برای نمونه مقداری از اشعار این شعر را که قابل حمل بصحت نیست
نقل میکنیم .

مقداری از کلمات شعر اگه قابل تأویل نیست

بکی از کلمات ایشان می بیاشد که میگویند مقصود شاعر ولایت
ومعرفت و جذبه عشق است اما خود شاعر انکار کرده و نشان ها و صفاتیکه

برای می ذکر کرده و صریحاً میگوید مقصود شراب نجس و حرام دامیگویه
نه ولایت و عمرفت، مثلاً حافظ در اشعارش میگوید آن می که ام الغبائث و
موجب افلاس و بهتر از زیلا و دارای عیب و مخالف زهد و پارسائی و ضد
منصب است و احتیاج بفراز حق و توبه دارد و باعث ترس و بدگفتن مردم
و بطلان روزه میباشد و در ماه رمضان ترک میکنند واز وظیفه و بول دولت
با بد خرید و از درخت تاک و خون رز و آب انگور و حرام و مزیل عقل و ناب
وموجب تری دماغ و مستی و فسق و رفتن نام و موجد نیک و موجب عیب و
مشروب ستمگران و شاهان و از گناهان و بیاد وزیر و امیر و در عهد جوانی
میباشد و کاسه و جام آن مانند سر جمیشید گیر و در مجلس جم میخوردند و
با بربط و چنگ و دف و رقص براب جوی آب و ذیر بید با پسران و مفچه کان
باشد خورد مقصود من است حال این می باشند نشانها واوصاف میشود
ولایت و عمرفت باشد خیر والله این می همان می نجس است با شعار ذبل که
از دیوان حافظ نقل میشود نظر کنید تا ادعای ما مسلم شود برای نمونه
حافظ میگوید :

آن تلخ و شکه صوفی ام الغبائث خواند
اشهی لانا و احلی من قبله العذاری

جه شود گرمن و توجند قبح باده خودیم
باده از خون رزانست نه از خون شماست

این نه عیب است کزین عیب خلل خواهد بود
و در بود نیزچه شد مردم بی عیب کجها است
ز راه میکده باران عنان بگردانید چرا که حافظ از این راه امرفت و مفلس شد
ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب که بیوی باده مسدام دماغ تر دارد
می خود که صد گناه زاغیار در حجاب بهتر ذطاعتی که ز روی و ریا کنند
بر آن سرم که ندوشم می وکنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدير
ز باده همچت اگر نیست این نه بس که تورا

دمی ذ و سوسة عقل بی خبر دارد
دویار نازک و از باده کهن دومنی فراغتی و کتابی و گوشة چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم اگر چه در بیم افتند هردم انجمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهد همچو توئی و بفسق همچو منی

از سه شعر اخیر بوی کفر و انکار دین می‌آید
رسیده مردہ که آمد بهار و سبزه دمید و ظیفه گر بر سده مصروفش گل است و نبید
این شعر را در تقاضای وظیفه خود از شاه گفته که مصروفش را
معین کرده.

کفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است گفت این عمل بمنهجه پیر مفان کنند
مقصود از پیر مفان رئیس خرابات است که حافظ مرام خراباتی داشته
و رئیس ایشان هر عملی را حلال میداند چنانچه حافظ مکرر اشاره باین
مطلوب کرده و گوید:

چو پیر سالک عنقت پی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مفان گوید

که سالک بی خبر نبود ذراه و رسم منزلها
دو مذهب ما باده حلاست و لیکن بی روی توای سرو گل اندام حرام است
دی پیر می‌فروش که بادش بغير باد کفنا شراب نوش و غم دل پیر ذباد
کفشم بباد میدهم باده نام و ننک کفنا قبول کن سخن و هر چه بادا باد
اگر شراب خوری جر عهای خشان برخاک

از آن گذناء که نفعی رسد بغير جه باک
فریب دختر رز طرفه مبزند رم عقل مباد تا بقامت خراب تارم تاک
نگوییت همه ساله می برسنی کن سه ماه می‌خوروونه ماه پارسا می‌باش
من از دروغ می و مطرد ندیده ام از بیش هوای مبغچگانم درابن و آن انداخت
من این مرفق پشمینه بهتر این دارم

که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد
بیا و کشتنی ما در شرط شراب انداز خوش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
بنیمه شب اگررت آفتاب می‌باشد ز روی دختر گلچهر رز ناقب انداز
از این شعر معلوم می‌شود که شب تیزی حافظ برای چه کاری بوده.

دختر شیگرد شنده و تلخ و گلرنگست و میست

کر بیا بپیدش بسوی خانه حافظ بر برد
زاهد خام که انکار می و جام کند بخته گردد چون نظر بر می خام اندازد
بیوس جام صبوحی بناله دف و چنک بیوس غبغب ساقی بشمعه نی و عود
زدست شاهد نازک عذار عیسی دم شراب توش و رها کن حدیث عاد و تمود
این شعر موجب کفر و ارتکاد است ذیرا حدیث عاد و تمود از قرآن

است چنگونه میتوان رها کرد
بچوام جام صبوحی بیاد آصف هد
وزیر ملک سلیمان عmad بن محمود
بیار باده که حافظ مدامش است ظهار
یفضل و رحمت عام است و غافر معمود
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو
رندی و هوستا کی در عهد شباب اولی
میخور بیان چنگ و مخور غصه ور کسی
گوید تو را که بادمه مخور گوهو الفغور
می و لایت را که بیاد شام و وزیر در مجلس شاهان نمیخوزند اما حافظ
نمایم مجلس شراب شاه بوده گوید
چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه بیاله گیرم واژ شوق جامه باره کنم
ساقی چوشاه نوش کند باده صبور گوجام زر بحافظ شب زندمداد بخش
از آن ساعت که جام می بندست شاه مشور شد

زمانه ساغر شادی بسیاد میگذران زد
سحر زهانف غیبم رسید مژده بگوش که دور شاه شجاعت می دلیر بتوش
هانفی اذ گوشة میخانه دوش کفت بیخشنده گسته می بتوش
شراب و عیش نهان چوست کار بی بشیاد زدیم بر صرف رندان و هرچه بادا باد
قدح بشرط ادب گیرزانکه تر کیش زکاسه سرجمشید و بهمن است و قباد
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
ایدل اوجام جم مطلب جام می طلب کاین بود قول مطلب و دست انسرای جم
با شاهد شوخ و شنث و با بر بیط و فنی کنجه و فراغتی و یک شیشه می
و صدها شعر دیگر که صریح است در شراب نجس امید است اغوا
کنندگان بیدار شوند و بدیگر لجاجت نکنند باید گفت این شعر را که اذ می
و مطلب دم میزند و خود را شبیه بکفار می خوار نموده اند یا واقعاً کفار را
دوست داشته و خواسته اند با ایشان همکاری کنند و یا آنقدر می و مطلب را
دوست دارند که ورد زبان کرده اند زیرا هر کس عاشق چیزی شد میل دارد
نام اورا بهر حال ببرد مانند لیخا که بهر چیزی میرسید نام یوسف میگذاشت
و یا آنکه این شعر ادبند اسلام عظمتی دارد خصوصاً در هفتاد سال قبل
خواستند عظمت اسلام را در هم یشکنند.

اکنون به بینید چه قدر نفهمند طرفدار شعراء معروف و نمیخواهند
حرف حسابی را بینند و شاعران را مخصوص میدانند و حاضر نیستند گفته
شاعری را باور گشند بس با اینهمه اشعار صریح میتوان گفت خودشان را
بنفعی زده اند و با این حال بعوام میگویند علماً خبر ندارند که مقصود از

می‌چیست.

جواب عوام بطرفداران شاعران

ای عوام اگر بتوکفتند علما اشعار شاعران را نمی‌فهمند در جواب این چند جواب را بگو.

اول - چگونه علما قرآن و نهج البلاغه را می‌فهمند و شعر ساده فارسی را نمی‌فهمند مگر ممکن است که ممکن را جزو خود شاعر کسی نمی‌فهمد ممکن اگر پندهم باشد کسی نمی‌فهمد جزوینده ممکن مانند سخن دیوانگان است که کسی آن را نمی‌فهمد ولی تمام اشعار شاعران که ممکن نیست اگر ممکن باشد پس طرفدار شعر را هم نمی‌فهمد.

دوم - اگر علما نمی‌فهمند که شاعر چه می‌گوید من عوام از کجا بفهم که شاعر چه گفت و چه کاره بوده پس از من عوام چه می‌خواهد.

سوم - اگر علما نمی‌فهمند پس این شعر هارا برای که گفته‌اند جیزی را که کسی نمی‌فهمد چرا نوشتند اسان نباید اظهار کفر و فسق کند و بمن بگوید کسی نمی‌فهمد. بخلاف علماء صدها هزار نفرند چگونه همه نمی‌فهمند فقط چهار نفر اولی ذیر خرقه رفته می‌فهمند پس این مفطله و جسارت کردن بد اشمندان است که طرفدار شعر را اظهار عصیت می‌کنند. بعد از آنکه مسلم شد می‌همان شراب حرام نجس است پس می‌گوییم مقصد از شاهدرعنای و بت عیار پسران امرد و بنا فاخته‌های نتگین است چنانچه در هندهم از مفاسد اشعار بیان خواهد شد بس ذشت گوئی اینان قابل تأویل نیست و حقی کار بعایقی رسیده که خود شاعران از این کارزشت بتنک آمده اند و بایک شاعری بس ابر شعر را گفته.

ای شاعران برای خدا و صفات می‌بس است مدح نگارو هاله و رخساروی بس است اندر ستایش قد و بالای دا بران جانا د گر نودن یا ک عمر طی بس است و حقی خود انوری اقرار کرده برزشتنی افکار خود و گوید:

غزل و مدح و هجاه ره از آن می‌گفتم که مرا شموت و حرص و غصه بی بود بهم این شاعران مفاسد می‌ویسستی را نداشتند اند و همچنین طرفداران آنها از خطر می‌آگاه نبند و نمیدانند که می‌مایه شر است.

ای میس شبی رفت بیان جوانی آراسته در شکل مهیبی سر و بر را گفتند که من مرک اگر خواهی زنها را باید بگزینی تویکی زین ساخته را

یا آن پدر پیر خود را بکشی زاد
یا بشکنی از مادر خود سینه و سر را
یا یک دو قدم باده گلنک بنوشی تا اینکه پیو شم زهلاک تو نظر را
لر ز بندی و از برخود از این قصه و حق داشت کز مرگ فند لر زه بقی ضیغم نر را
گفتا پدر و مادر من سخت عزیز نند هر گز نکشم ترک ادب این دونفر را
اینکن چوبی دفع شر از خوبش توان کرد

مینوشم و با وی بکشم چاره شر را
جهانی دو بتوشید و چو شد خیره زمستی هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند زین مابه شر حفظ کند نوع بشر را
ای کاش بریز نند پدر یا عدم هر که زندگی
از جام و می و باده و هم مطروب خر را

پل شاهر حافظ شکن و هر دخیام افگن

لازم است برای وطن

ساقها بر چین بساط باده بد نام را دشمن جان است جام باده بشکن جام را
صبح و شام اندبی دانش بکوش از همان و دل
مگذران با دور جام باده صبح و شام را
لدت روح است علم و کام دل باشد هنر شربت علم و هنر شیرین نماید کام را
کیست آن مرد توان انا تا که با اشمار خویش
از جهان نابود سازد حافظ و خیام را
عبش و نوش و می برستی از سخن بیرون برد
تک را بر دارد از اشمار و آرد نام را
کی تو ان فرذانه گفت آن را که اند راه می

افگنند دین و کتاب و نشکردن فرجام را
آفای صدیقی نخجوانی کتابی نوشته ویرایعاتی منطقی جواب داده
و بایعیات زشت خیام را ولی در آنها خواسته دو خیابان درست کنند یک خیام هر زه
کو و بک خیام حکیم همیچ نگو ایشان خیال کرده هر که نامش حکیم است هر زه
نیمگو و بد امامید اند حکیم وریاضی دان با افکار دینی اسلامی الهی سرو کار ندارد
و کمتر حکیمی است معتقدات درستی داشته باشد علی ای حال ما آرزومندیم
یک شاعر عالم متدينی بینا شود و مودم و اتر غیب و تحریس کشد بعلم و هنر

و کار و حفظ عقل و دیانت، و داشت گوئی حافظ و خیام و امثال آنان را جبران کند و خردمندان اهل ایمان را سرافراز نماید.

دوازدهم از مفاسد اشعار هر چهار ترویج خرافات

ممکن نیست خیال‌بافی و افکار خرافی شاعران را در یکجا جمع کرد ما برای نمونه و انبات مطلب مقداری از خرافات حافظ را تذکر میدهیم یکی از عقائد اهل سنت که بمنظور ما باطل است آنست که بر جنازه میت در نماز میت چهار تکبیر است اما شبهه پنج تکبیر میگوید حافظ جهان را میت فرض کرده و میگوید چهار تکبیر او ذم و گوید:

(من هماندم که وضو ساختم از چشمۀ عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست)

و باز حافظ چه قدر از قلندری و صوفیگری و بی‌بندوباری ترویج کرده و حال آنکه تمام باطل و مضر بدنیا و آخرت است اما حافظ میگوید صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا دیر مفاسد حوالت گاهام قلسندان حقیقت بیسم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست یک حرف صوفیانه بیگویند اجازت است ای نور دیده مصلح به از جنک داودی بر دز میکنده و ندان قلندر باشند که ستانند و دهنده افسر شاهنشاهی اگر هر حرامی پهتر از حرام دیگر و از تکاب آن جا از باشند بگردینی نمی‌ماند یکی از افکار غلط آنست که میگوید باده نوشی بهتر از زهد فروشی است در حالیکه هر دو حرام و حرام به و بهتر نمادرد بلکه به و بدتر دارد اما حافظ میگوید

«باده نوشی که در آن روی و دیانت نبود

بهتر از زهد فروشی که در اور روی وریا است»

و یکی از نادانیها آنستکه برای خود هر کسی طریقی درست کند مانند حافظ که میگوید طرق ما آنستکه مردم آزار مباش و هر چه میخواهی بیکن که گناه دیگری نیست و گوید:

عباش در بی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ماغیر از این گناهی نیست

بنا بر طریقت حافظ اگر کسی برود اموال خود را بدمد و یا اسراف کند گناهی نکرده و اگر ترک نماز کند گناهی نکرده و اگر شرک بیاورد بخدا گناهی نکرده و حال آنکه این طریقته باطل است و باز از افکار خرافی حافظ آنستکه میگوید:

حافظا می خور و زندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دیگران قرآن را

در جواب او باید گفت :

شاعر ازندی و میخوارگی از کفار است دام تزویر مکن حافظی قرآن را
تزویج از باطل و خرافات در دیوان حافظ بسیار است باز مانند
آنکه میگوید :

می خور که صندکناء زاغیار در حجاب بهتر ز ملائی که ز دوی و ریا کشند
عیب من جله بگفتی هنر شنیز بگوی نفی حکمت مکن از بهردل عامی چند
بعزم تو به سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
نادانی را به بین که توبه را مسخره کرده میخواهد استخاره کند در

حالیکه خود میگوید کار خیر استخاره نمیخواهد

آن دم که دل بشق دهی خوش دمی بود دو کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
سیزدهم از مفاسد نوھین به مقدسات دینی است

دیوان شعر اخصوصا شعرای عرفانی مملو است از نوھین به مقدسات
دینی و تمسخر بفالک و ملک و دین و زهد و علم و تقوی و مجتهد و امام جماعت
و بهشت و دوزخ و مدرسه. مثلًا حافظ ملک را رکابدار و فالک را اسلحه کش
شاه کرده و روح القدس را حلفه بگوش و گوید

داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح القدس حلقه امرش بگوش
فالک جنیه کش شاه نصرت الدین است بیا بین ملکش دست در رکاب زده
و مقصود حافظ از خاویان ملکوت ارادل خراب است که بشاه خطاب
کرده گوید :

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت بتماشای تو آشوب قیامت برخاست
مستخدمین شاه بعیی را فرشته و در بانان شاه را ملشکه خوانده و
میگوید با ساکنان حرم شاه می خوردم و گوید

گرفته ساغر عشت رحمت ذجرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
ساکنان حرم وسر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند کل آدم بسر شتند و به یمانه زدند
شب قدر را شب وصل و حضور نزد شاه دانسته و گوید تاج خورشید
تعلی مر کب شاه است

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یارب این تأثیر دولت از کدامین کوک است
شہسوار من که ما آینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خالک نعل مر کبست
و عقل کل را مسخره کرده و در مقابل صمد و خدا برستی خود را صنم
برست میشمارد و گوید :
ذجیب خرقه حافظه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم واو صنم دارد

اگر طعن و قسمخور هر فائست تمام کفار دارا ذل عار فند

ما نونهای از طعن و قسمخور و توهین حافظ بامور دینی ذکر کردیم
و باز برای نمونه ذکر میکنیم حافظ گوید :
نیست در کس کرم و وفت طرب میگذرد چاره آنست که سجاده بپر و ششم
در منصب ما باده حلال است ولیکن
بی روی توای سرو گل اندام حرام است
چه دوزخی چه بخشی چه آدمی چه پری
بمنصب همه کفر طرفه میزند و عقل
فریب دختر رز طرفه میزند و عقل
ذاهد خام که انکار می و جام کند
پنهنه گردد چون نظر بر می خام اندازد
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کلین گوشه بر از زمزمه چنگی و ربا است
که نهاد است به مر مجلس و عظی دامی
که نهاد است به مر جامی
صلاح و توبه و تقوی زما مجو حافظ
زرند عاشق مجنون کسی نیافت صلاح
قدای پیرهن چاک ماهر و بیان بساد
هزار جامه تقوی و خرقه پسرهیز
حجه الاسلام خراسانی در جواب این جسارت حافظ می گوید
قدای جامه تقوی و کفتش یک ذاهد هزار و نهاد خرابات و صوفی ناچیز

باز حافظ گوید
ذاهد اگر بحور و قصود است امیدوار مارا شر ابخانه قصود است و باز حور
منم میکن زعشق وی ای هفتی زمان ممنور دارم که تو او را ندیده
بیش ذاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طبیب نام حرم حال درد پنهانی
من نخواهم کرد ترک لعل بار و جامی ذاهدان ممنور داریدم که این منصب است

طعن و تمسخر عزفه با امور دین پیشتر از کفار است

و نیز حافظه می گوید :

دیدیم شعر دلکش حافظه بمدح شاه یاک بیت از آن قصیده به از صدر ساله بود ز کوی میکنده دوشش بدوش میبردند امام شهر که سجاده میکشید بدوش امام شهر که بودش سر نماز دراز بخون دختر رز جامه راقص از کرد در عهد پادشاه خطاب بخش جرم بوش عجب استنکه پادشاه جرم بوش شده ولی حافظه عییجو ، یاک و قشی نویسنده فکر میکرد که چرا نصاری و دول غربی از شعرا ما تعریف و تمجید و طرفداری میکنند وده ها میلیون دلار خرج قبر خیام و عطاء و حافظه میکنند چون بدقت نظر کردم باشعار شعرا دیدم تمام سعی شعرا سرف بد کوئی براهم و عالم و امور اسلامی است فقط یقین کردم که برای جلوگیری از نفوذ علماء و قوانین اسلام و موهون کردن آن هیچ ابزاری بهتر از شعر شعرا نبوده برای نصاری .

خود نصاری نیتوانند اینگونه تمسخر و طعن و لعن کنند از عالم و مفتی و زاهم ولی شعرا توانسته و کرده اند و معرفات و فوایش را خوب ترویج کردنده همت شعرا تعریف از می و مطریب و تکذیب از امور دینی است چنانچه باز حافظه گوید واعظان کاین جلوه در مهرا ب و میگردند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
برو بکار خود ای واعظ ابن چه فریاد است

مرا فتاده دل از کف تورا چه افتاد است
که زیر خرمه نه زنار داشت پنهانی
بهیچ زاهم ظاهر برست نگذشتم
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
با ما بعما باده صافی خطاب کن
روزی که چرخ از گل ما کوزها کنند
زینهار کاسه سر ما بر شراب کن
ساقی بیا که شد فدح لاله پر ذمی
طامات تا بچند و خرافات تا بکی
فردا شراب کو ترو حورا از برای ما است
که آگه است که کاوس و کی کجا رفند

که واقع است که چون رفت تخت جم بر باد
در اشعار فوق نظر کنید چگونه افتخار میکنند بهمی برستی و بی دینی

ولی از زده و توبه عار دارد و حتی بوی کفر و انکار بهشت و جزا و قیامت از اشعار فوق می‌آید بازمیگوید.

فردا اگرنه روضه رضوان بما دهنده غلمنان زر و روضه حور ذجنت بدر کشیم مطریب کجا است تاهمه محصول علم و زهد

در کار بانک و بربطا و آواز نی کنم از قیل و قال مدرسه حالی دام گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم زاهد شراب کوتیر و حافظ ییاله خواست

تا در میانه خواسته کردگار چیست فقیه مدرس دی مست بود و ذنوی داد که می حرام ولی به زمال او قافت به یعنی حرام به و بهتر ندارد حافظ میگوید می حرام ولی بهتر از مال او قافت در صور تیکه بد و بدتر است و گوید بکوی میفروشانش بجامی بر نیکرند

زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد ما درس سهر بر سر میخانه نهادیم محصول دعا در ره جانانه نهادیم تسبیح و خرقه لذت هستی نه بتعشیت هست در این عمل طالب از میفروش کن سماع و وعظ کجا نعمه و باب کجا ترسم که روز شرعنان بر عنان رود ترسم که صرفه ای نبرد روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام مسا شراب و شاهد شیرین که رازیانی داد بشوی اوراق اگر همدرس مالی که علم عشق و دفتر نباشد

با اینکه عشق حافظ تمامش هنری و دفتریست باز کتاب و دفتر را نکذیب میکند با اینکه اسلام چه قدر از نوشتمن کتاب و ضبط حقائق ترغیب و تحریص کرده و باز حافظ گوید :

باله بدهش گو دماغ را تر کن اگر این شراب خام و اگر آن وقیه پخته میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون تیک بنگری همه تزویر میکنند معلوم میشود حافظ بهمه بدان است جز بجام شراب و عجب است که حضرت عیسی را نیز مسخر کرده و بر قص آورده من نمیدانم چگونه مریدان حافظ اورا مسلمان میدانند در حالیکه میگوید در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود تهره بر قص آورد مسیح را

زاهد په از نماز تو کاری نمی‌رود هم مستی شباهه و راز و نیاز من
ما و می و زاهدان و تقسوی تا یار سر کسدام دارد
بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهد همچوتوی و بفسق همچومنی
پس دیوان حافظ لسان‌العیب استه لسان‌الغیب و معلوم شد این شعر ا
منافق بوده و بدین بدینشند و تا تو انتهی اند در تخریب و توهین وی گوشیده
و گوشیده‌اند مگر کسی کودن باشد و بسیار کودن که با این‌همه اشعار باز
نمی‌می‌مکن است منافقان دیگر که مرید حافظند خود را بتفهی بزنند

چهاردهم از مفاسد ارتزاق از امور دینی

و ظمیع آشت

یعنی دین فروشی می‌کنند برای نان خوردن مثلاً حافظ چه قدر دم زده
از سحر خیزی و دعا و درس سحر و ورد شب و بیداری شب و حفظ قرآن،
برای چه و برای که در اشعار او بین که همه را برای گول زدن شاهان و
پر کردن شکم گفته مثلاً برای شاه منصور و توران شاه و شاهان و وزراء
می‌گویند:

مر و بخواب که حافظ بیار گاه قبول ز ورد نیمه شب و درس صبحگاه رسمید
توران شه خجسته که در من بزیده‌فضل شد منت مواعب او طوق گشیده
شیوه بندگی و منت توران شاهی تو دد فقر ندانی زدن از دست مده
که بشکر پادشاهی نظر مران گداران
بملادمان سلطان که رساند این دعا را
که دعای صبحگاهی ازی کند شمارا
بنخدا که جر عهای ومه تو بحافظ سحر خیز
سرازی فدر تو شاهها بdest حافظ بست
جز از دعای شبهی و نیاز صبح دمی
گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران مـا گوهر یا کداده شد
با این گریه نشان دادن و ریا کاری و دین فروشی باز مبینی بفیه و
زاهد فحش میدهد که آنان ربا کارنده اما بخودش نیکو بد چرا بیداری
شب و سحر خیز بست را صرف مدح شاهان و می‌خواری و شمر سازی کرده ای
چنانچه خود افراداردو گوید عشق من و گریه من برای کیست
گریه و خنده و عشاقد زجای دیگر است می‌سایم بشبه وقت سحر می‌بوم
منزل حافظت کنون بار گه پادشا است دل بی دلدار رفت جان بر جانانه شد
داری بـسیرم برخاک در گاه دو پیش سلطان گر نیست بارم

شوق لبت بردازیاد حافظه درس شبانه ورد سحر گاه
خسرو حافظه در گاه نشین فاتحه خواند
و زبان تو تمنای دعائی (حواله) دارد
بحاجب در خلوتسرای خوبش بگو فلان ز گوش نشینان خالک در گه ماست
اگر بسالی حافظه دری ذنده بگشای
که ساله است که مشتاق روی چون مه ماست
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یادب مباد کس دا مخدوم بی عنای
اگر گویند نمیخواهم چه حافظه عاشق مقاس
بگویندش که سلطانی گدائی هم نشین دارد
دریاست مجلس شاه دریاب وقت دریاب
هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد
بهین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم که شر تابای حافظ را پر ادرز نمیگیرد
دختر فکر بکر من محروم مدحت تو شد مهر چنین عروس راهم بگفت حواله باد
تحط جود است آبروی خود نمیباشد و نفت
باده و گل از بهای خرقه میباشد خویید
عدل سلطان گر نبر من حال مظلومان عشق
گوش گیدان را ذ آسایش طمیع باید بربد
مکارم تو با آذاق میبرد حافظ از او وظیفه وزاد سفر درین مدار
جود کر خیر طلب میکنی سخن این است
که در بهای سخن سیم و زر دین مدار
بمنت دگران خو مکن توای حافظ رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
از اشعار حافظ پیدا است که عشق او هنری و برای نان بوده چنانچه
باز می گوید :

عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنر های دیگر موجب حرمان نشود
دو سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر همه برو بود یلک دم فلک چو گانی
ساقی چه شاه نوش کند باشد صیوح گوجام زر بحافظ شbz نده دار بخش
چند بناز پرورم مهر بقان سنگدل یاد پدر نمیکنند این سران نا خلف
حافظ قلم شاه جهان مقسم رذق است
شاه بیدار بخت راهمه شب میگهیم
ما نگهدار انس و کلپهم کرده اعتراف و ما گوییم
و ام حافظ بگو که بازدهند

پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو
تا کنند یادش بحر دهان بر گشهرم
گونی بر فتحافظ از یادشاه یمیی
یارب یادش آور درو بش بروزیدن
ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن
تا دعای دولت از حسن روزگارون کنم
عمر بست تامن در طلب هر روز گامی میز نم
دست شفاعت هر زمان در نیک نامی میز نم
و صدھا شعر دیگر که معلوم میشود شاعران عرفانی بست و گداترین
طبیعتند.

پانزدهم از مفاسد اشعار عرفانی

عشق و شهو قرآنی است

چون مردم از لفظ عشق خوشان میآید و خیال میکنند هر کس گفت
آه از عشق بار سوختم و هستی خود باختم و اقما عاشق است و عاشق مقامی
دارد ولذا گول میخوردند دیگر دقت نمیکنند که اولاً عشق شما ساختگی
و فنی است و آنهم بشاهان و وزیران برای، پول چنانچه در سوم و چهارم از
مفاسد بیان شد و خود حافظ از ارار کرده و گوید
عاشق و رنده نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام
عشق میوردهم و امید که این فن شریف چون هنر های دگر موجب هرمان نشود
ثانیاً هشق از جنود نفس و نفسانی و عبارتست از شدت میل نفس پس
چیز خوب و عقلانی نیست و آنرا مخالف عقل بلکه مزبل عقل و نوعی از
جنون دانسته اند. این عرفای دروغی عشق را بخود بسته و مقاماتی برای
آن میتراشند اگر واقعاً خوب بود چرا قرآن و اسلام و اهل عصمت مردم را
با آن دعوت نکردند و نگفته اند بروید عاشق شو بد بلکه امیر المؤمنین منعمت
کرده از آن در خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه و فرموده:

و من عشق شیغا اعشقی بصره و امراض قلیه فهیون نظر بعین غیر
صحیحة و یسمع باذن غیر سمعیه قد خرقت الشهوات عقله و امانت
الدنيا قبله و ولیت علیها نفسه. یعنی و هر کس عاشق هر چیزی شود
چشم او بی نور و دل او بیمار شده که بدیده نادرست نظر میکند و بگوش
غیر شنوا میشنود محققانه باره کرده شهوات عقل او را و میرا تبده دنیا دل او را

و چانش را واله و حیران آن گردانیده، بعد از همه اینها خداوند تعالی را
توان درک کرد و ذات او قابل نصور و توهمند و نقل نیست حتی انبیا و ملائکه
بدات او احاطه ندارند و عشق فرع بر تصور مشوخت و چون خدا تصور
نشود بس مشوخت نگردد طرفداران شعر امیکوینه مقصود شعر از عشن
حب است جواب آنستکه

خشیق شعر او هر فا بمعنی حب نیست

زیرا شعر امدعی سوختن و فناشدن و دلباختگی و شبدانی و جنونی و
درحب این چیزها نیست اولاً نابآ کتاب کافی در باب عقل و جمل از امام
هقطم علیه السلام روايت کرده که فرمود حب از جنون عقل است ولی شعر ا
عشق را مخالف عقل شمرده اند و از عشق نعريف و از عقل بدگوئی میکنند
چنانچه سعدی گوید:

دبوانه عشقت ای بربروی	عیافل نشود بهیچ بندی
عشق آمد و عقل همچو بادی	رفت از بر من هزار فرمنک
سعدی همه روز عشق مبیاز	نا در درجهان شوی بیک و نک
و مولوی در منوی گوید	از دردل بونک عشق آیدرون
وصدها شعر دیگر، صفو علیشاه گوید:	عقل رخت خویش اندارد برون

عشق آمد آتش اند عقل زد طمعه بر گفناز عقل و نقل زد
وهزاران شعر مانند اینها که مخالفت عشق را با عقل میساند و حال
آنکه عقل حیجه الهی است و تمام تکالیف و فرستادن انبیا برای عقل است
نه دیوانگان و قرآن عقلارا مخاطب نموده و افالاعقولون فرموده یعنی بس
چرا بدنیال عقل نمیروید. کافی از امام پنجم علیه السلام روایت کرده که
فرمود خدا فرموده بعزم و جلالم چیزی بهتر از عقل خلق ننمود. اما
استعداد طلبان برای آنکه مردم بدنیال عقل نزوند و بیرون هوا و هوس و
عاشق مسلک باشند و از دین و دنیا باز و در قید استعداد بمانند از شعراء و
عرفای عاشق پیشه نعريف و مردم را به بیرونی آنان نعريف میکنند و چنین
شاعران را از مفاخر میشمارند در حالبکه عاشق پیشگی و شبدانی دلیل بر
بی ارادگی و بی اختیاری است و لنگر انتخاب عاشق در کارها فهم و اراده
بست و کارهای او سفیهای و بیهشانه بوده و تابع سنجش نغم و ضرر نیست

چنانچه سلطان ولد فرزند مولوی در احوال پدرش نوشته که پدرم عاشق
شمس تبریزی شد و در عشق او بی اختیار گردید و هر چه داشت در عشق او
باخت واذ آن جمله گوید:

بر زمین همچو چرخ گردان شد
روز و شب در سماع رقمان شد
هر چه بودش زخان و مان میداد
سیم و ذر را بمطریان میداد
یکزمان بی ساع و رقص نبود
روز و شب لحظه ای نمیآسود
عاشقی شد طریق و منه بشان
غیر عشق است بیششان هدیان
عجب این است که خود این شعر اقرار گرده اند که ملعوق ماکیست
وما عاشق خدا نیستیم بلکه عاشق شاهان و یا امردان میباشیم چنانچه در
سوم و چهاردهم و هفدهم از مفاسد در این کتاب اشعار اقرارشان ذکر شده
مثل آنکه حافظه می گوید:

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعثتی

ثبت است بر جربده عالم دوام ما
عده از مردم سلطعی که شعر بعد از این شعر را نخواهند و با متوجه
نشده اند خیال میگنند او عاشق خدا است ولی خود حافظ در شعر بعد میگوید
من عاشق همچوی قوام و گوید:
دریای اخضر فلک و کشتن هلال هستند غرق نعمت همچوی قوام ما
حافظ زدیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل گند قصد دام ما
وما راجح باانکه عشق و عاشقی از هوای نفس است و عقلانی نیست
کتابی نوشته و دلالت آن دا نوشته ایم و بیان گرده ایم که حب و عشق فرق
دارد و در اخبار آل محمد بعضی عشق خدا امری نشده و اگر خبری باشد در
مذبح عشق بخدا از سینیان است و همه مجهول و بی مدرک است مراجعته فرمایید.
عقیده نویسنده اینست که باید شاعری بیدا شود و با شمار خود مردم
را تعریض بعقل و هوش و هنر نماید و زشت گوتی و هر زه بافی و لاف و گزاف
عشقی را کنار گذاود و مردم را بایمان و غیرت ارشاد کند تا جبران ذیان
گفته های شعراء بی خرد را بساید و بگوید مثلا

بر خیز و دفع عشق ستمکر کن آواره اش زکشود پیکر کن
با عقل این هوا و هوش خیزد عشق از خصم هوش خردمندی
با عقل دفع خصم بد اختر کن دیوانگی است واله و شیدائی
بد فتنهایست عشق تو باور کن

خود را در این میانه مطفر کن
دل را بنور عقل منور کن
نفرین عشق فانیه بپور کن
باعزم و حزم از سرخود در کن
خود را بعقل و هوش مطهر کن
با هوش باش و دفع فسونگر کن
برخیز و خوبش هنرور کن
ای بر قمی باهل خرد ییونه
گفتار عقل و هوش مکرور کن
شمره‌صوفیه برای آنکه خدا را دارای صورت میدانند نه‌ذب الله و
لذا مدعی عشق بصورت حق میباشد و عبادت را عبارت از عشق بصورت
میدانند چنانچه صفتی علیشاه در کتاب تفسیر خود در ذیل ایاک نعبدوا ایاک
نسته‌شین می‌گوید:

بنده آن باشد که بیندروی او
ابن عبودیت ذ عشق است و نیاز
عشق هم ناید بدل بی‌علمی
خوانند عزیز مامیل ندادیم مردم صورت برست و مشرک شوند ولذا
می‌گوییم اولاً عبادت حق فرع عشق نیست آنهم عشق بصورت بلکه بواسطه
عقل باید فهمید خدایی هست و بامر عقل و بدستور شرع او را عبادت کرد.
شرع اسلام مشرک دانسته کسی را که برای خدا صورت قابل شود آن وقت
شمره دیگر نفهمیده از صوفیه تقلید کرده دم از عشق میزند و مدادهان ما
اشعار خود را پر کرده‌اند از عشق بحق بقول خودشان بتقلید صوفیه و
نرفته اند از اهل عصمت تقلید کنند.

و لذا این مدادهان مکرر مردم را تحریب میکنند بکسب عشق و
میگویند ای مردم بروید عاشق شوید و نمی‌فهمند که اصلاً عشق تحمیلی
نیست تا کسی برود کسب و تحمیل کند یعنی کسی نمی‌تواند بزود خود را
عاشق کند بلکه عشق یا کحالات دلباختگی قهری است که گاهی برای اشخاص
حاصل می‌شود بدون آنکه میل داشته باشد و لذا عاشق می‌خواهد خود را
از فکر معشوق منصرف کند نمی‌تواند ودفع آن بسیار مشکل است پس امر
بکسب عشق امریست اقو و بیهوده ولذا شارع اسلام امر بکسب عشق نکرده
و دم از عشق نزدہ اما شعر و مدادهان بیشتر موهومات خود را که مخالف

عقل است از راه عشق وارد میکند. مولوی در مثنوی درک ذات حق و
جیر در اعمال و بسیاری از عقاید فاسده را میخواهد بعشق ثابت کنندو حاصل
آنکه بنام عشق آنقدر خیال‌بافی کرده‌اند که دیوان‌ها پر کرده‌اند و حتی
برای عشق شهر وده و کوچه تراشیده‌اند مولوی در حق شیخ عطار میگوید
هفت شهر عشق راعطار گشت ماهنوز اندرخم یک کوچه‌ایم
وازه‌های اینها بدتر که مداهان و منبرهای بتفاوت صوفیه گفتارشان برآذ
عشق است گاهی خدارا عاشق و گاهی مشوق و گاهی امام را عاشق و خدا
را مشوق و گاهی هر دو را عاشق کرده‌اند چنانچه بکی از بی خردان گفته
دوز عاشورا در آن میدان عشق کرد رورا جانب سلطان عشق
بس خطاب آمد حق کی شاه عنق ای حسین‌ای یکه تاز راه عشق
گر تو بر من عاشقی ای محترم برد برجین من بتوع عاشق ترم
آبا بین خالق و مخلوق برد مایت تا برجیند آبا دوز عاشورا وحی
و خطا بی بوده برای امام اگر چنین بوده پس چرا امیر المؤمنین فرموده بعد
از رسول خدا وحی منقطع شد. چگونه اسلام را آلوهه کرده و هر دروغی
را بی برووا باسلام بسته‌اند.
این شعر در خیال خود عشقی می‌پراشند و در اشعار خود مکرر می‌گویند
عشق چنین گفت و عشق چنان کرد و عشق چنین برد و عاشق چنین شد. و معنی
خیال‌بافی همین است.

شانزدهم از مفاسد اشعار عرفانی ترویج از رقص و هوسیقی است

بکی از کارهای زشت که هم در اسلام حرام و هم در منطق عقل ناروا
و ممنوع است سبک و زنی و رقصی و غنا و آوازه خوانی است مرد و زین و
مسلمان متن نمیرقصید و بلهی و ایم و خوانندگی عمر خود را تلف نمیکند
مگر آنکه هوا و هوس بر او غلبه کند. ما اگر بخواهیم مدارک دینی حرمت
آنرا بیاوریم مفترم می‌شود، برای نمونه می‌گوییم در قرآن سوره لقمان
فرموده و من الناس من یشتری له و الحدیث لیفضل عن سبیل الله بغير
علم. یعنی بعضی از مردم مشتری له و لعیند برای آنکه دیگران را
بگرامی کشند بدون آنکه بدانند، در کتب تفسیر و احادیث معتبر در ذیل

این آبه از اهل عصمت نقل کرده‌اند که فرمودند مقصود از لهو در این آبه موسیقی و آوازه خوانی است امام ینجم و امام ششم و امام هشتم علیهم السلام فرموده‌اند این آبه در شان‌کسانی نازل شده که کنیزان آوازه خوانی می‌خواستند تا بصدای آنان خود را مشغول کنند و هر کس می‌خواست مسلمان شود اورا می‌پرسند بمجلس آوازه خوانی و موسیقی و می‌گفتند این بهتر است از آنچه محمد (ص) شمارا دعوت می‌کنند، این بهتر است از نماز و روزه و جهاد، از رسول خدا روایت کرده‌اند که فرمود حلال نیست خرید و فروش کنیزان آوازه خوان و بول آن حرام و تصدق این در کتاب خدا در آیه و من الناس من یشتری لیهواحدیث است.

و نیز رسول خدا فرمود بخدانی که جانم بادست اورست قسم هر کس آوازه خوانی کند دوشیطان بر شانه راست و جب اوسوار می‌شوند و قدمهای خود را از شون حركت میدهند و بر سینه و پشت او می‌زند و نیز رسول خدا فرمود کسیکه گوش خود را پر کند از آواز و غنا با او اجازه ندهند که وارد بهشت شود و صدای روحانیان را بشنود عرض کرده‌اند بار رسول الله روحانیان بهشت کیانند فرمود قاریان قرآن و نیز رسول خدا فرمود خدا مرا فرستاد تا هدایت و رحمت برای عالمیان باشم و مرا امر کرد تا ساز و آلات آواز را محو کنم.

و در حدیث دیگر وارد شده که روز قیامت نداشود کجا باید آنانکه گوش‌های خود را ازام و ساز و آواز نگه داشتند حاضر شوند تا ایشان را در باغهای مثک جای دهم و نتای خود را با ایشان بشنوند و با ایشان بگوییم لاخوف عليکم اليوم. و نیز رسول خدا نهی فرمودند از دایره زدن و صنج کویین و صرنا و نیز نواختن و مزمار زدن و فرمودند این چیزها باطل و باطل از من نیست.

و امام ششم فرمود هر کس چهل روز در خانه او طنبور بماند محققان بخسب خداوند گرفتار شده و امام هشتم فرمود شمین کمانچه از گناهان بزر گشت و امیر المؤمنین فرمود پرش شاهنه ملام نکنید، بیهود و نصاری و صاحبان شطرنج و زرد و شرابخوار و آنان که بزدن تار و طنبور و بربط و سایر آلات موسیقی اشغال می‌ورزند و امام هشتم فرمود آن الغنا ماما قد و عد الله عليه النار یعنی آوازه خوانی و موسیقی محققان از چیزهایی است که خدا و عده عذاب بر آن داده (زیرا عمر بشر را نلف و اذکار دنیا و

آخرت بازمیدارد) کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود هر خانه‌ای که صدای موسیقی و آوازه خوانی در وی باشد از بلایای دردناک این نیست و دعا در آن مستحب نشود و فرشته در آن وارد نگردد.

مردی پامام ششم عرض کرد پدر و مادرم فدا پیش چون وارد بیت‌الخلا میشوم بساشده که زیاد مینشینم برای آواز هم‌سایگان که کنیزان سازنده و نوازندۀ دارند امام فرمود چنین کاری مسکن عرض کرد بخدا قسم برای گوش دادن نرفتام بلکه آن صدا بگوش میرسد امام فرمود آیا نشینیده‌ای قول خدارا که فرمود ان **السمع والبصر والقواد كل أولئك كان عنهم مسغولا** یعنی بتحقیق چشم و گوش و دل هم مسئول و مورد مؤاخذه میباشند عرض کرد بخدا قسم گویا هر گز نشینیده بودم این آیه را انشاء الله دیگر چنین نخواهیم کرد و از خدا طلب آمریش میکنم امام فرمود برخیز غسل کن و هر چه مبتوانی نماز بخوان ذیرا بگناه بزدگی عادت داشتی چه قدر حالت بد بود اگر براین حال میمردی.

امام پیشهم و امام ششم فرمودند کاهن و ساحر و آوازه خوان و آنکه یول خود را صرف آوازه خوانی کنند و آنکه بآن کسب میکنند مورد امن خدا ایند و نیز مردی بر سول خدا گفت حقیقتاً خدا برای من شفاقت را حتمی نموده ذبرا من روزی خود را منحصر می‌یعنی بگداهی از مردم بستشما اجازه دهید من آوازه خوانی کنم بدون آنکه کارزشتنی بآن ضمیمه کنم رسول خدا فرمود من اذن نمیدهم و نعمت و خیری در این کار نیست ای دشمن خدا بتحقیق خدا تو را روزی باکیزه داده تو آن را گذاشته و آنچه بر توجه ام است انتخاب کرده‌ای آگاه باش اگر دفعه دیگر چنین خواسته‌ای را اظهار کنی تو را بستخنی میز نم.

ابن عباس روایت کرده از رسول خدا (ص) که فرمود از جمله آثار ظهور قیامت آن است که نمازها را ضایع کنند و بیروی شهوات نمایند نا فرمود در چنین هنگام غافر میشوند زنان خوانند و آشکار میشود آلات موسیقی، در آن وقت گروهی قرآن را برای غیر خدا فرا گیرند و با آواز و خوانندگی، توام کنند تا آخر. و امام ششم فرمود خوانندگی و آواز موجب نفاق و بدنبال آن فقر است و باز آن حضرت فرمود حلال نیست خرید و فروش آوازه خوان و بهره بردن از آن نفاق و یاد دادن آن کفر است و صد ها خبر دیگر.

خداوند خواسته بتوسط اهل عصیت بشر را راهنمایی کنند که از تبلی
و ییماری و خوانندگی دور شود و توانا و دانا و اهل ذکر و فکر باشد و عمر
خود را ثلف نکنند تا بیگانگان و استعمار چیان براو تسلط نیابند و او را
 بواسطه عیاشی تسخیر نکنند متناسفانه

نظری بیانیات بیگانگان و استعمار گران

کفار بیگانه میخواهند ملت ما یکمکثت رفاقت هر زاد آوازه خوان
عاشق بیشهه دنبک زن بیمار باشد تا نتواند یک سوزن برای خود بازدید یعنی
نه اهل دین باشد و نه اهل صنعت و اقتصاد تا بتواند بتوسط صنایع و اقتصاد خود
ملت ما را مستخر کنند چنانچه کرده اند لذا اداره تبلیفات و رادیو و فرهنگ ما
را در اخبار گرفته و مطابق میل خود طوری کرده اند که مخصوص آن جز
یکمکث عیاش هوا برست آوازه خوان نباشد و عجب آنست که در نالار
فرهنگ یا فلان وزارت خانه چشم نمیگیرند و هر دختری که بیراهنگ کوتاهتر
باشد و بپر بر قصد ویناوازد جائزه و مدل دریافت میکند و بنام هر بیشهه نام
او ذکر میشود و ای براین ملت احمد و لمعن بر زمامداران خافن

موسیقی احساسات و عواطف را میر باید

و انسان را با بر امور بی اشتباها میکند. اگر کسی قبل از خود دن نهاد
آب زیاد یا میوه زیادی میل کند دیگر بقیه اشتباها ندارد. خداوند در فطرت
و کمون بشر حس نوع بروزی و ترجم و عاطفه بزیر دست و جدیت در کار
و شکر از منع و تصرع و زادی و بندگی نسبت بخالق و احساسات دیگری
و دبهه نهاده، چنانچه بشر بموسیقی برداخت احساسات و عواطف خود را
صرف کرده و اشتباها او کم میشود نسبت با بر امور و نتیجه ای که باید
و شاید از عواطف بشری نمیگیرد مثلا کسیکه مدتی وقت خود را حرف
شینیدن موسیقی کرد و قبیکه بیرون میرود دیگر ناله فقر و ضعفها در او اثر
ندارد و اشتباهای بشنیدن پند و اندرز و قرآن و دعا ندارد زیرا عاطفه و خیر
خواهی و سایر عواطف او کم شده و اشتباها برای او نمانده است.

هضرات هوسیقی از نظر علوم اهر و فی

موسیقی علاوه بر زبانهای دینی داخروی ضرر و زبان دینی نیز دارد

که بواسطه دانشمندان چند بد ثابت و محاذ شده معلوم ميشود پيغمير اسلام بجهت آن را حرام نکرده . ما ضررهاي که براي آن شمرده اند ذکر ميکنيم هر کس مدارك علمي آن را بخواهد بكتاب موسيقى واسلام مراجعي کنند در آن کتاب عقاید دانشمندان چند ذکر شده که آنان مقايسه و زيان های ذيل را براي موسيقى ثابت کرده اند :

- ۱- بهت ذگي ۲- از خود يخودشدن ۳- تضعييف نيروي فضاؤت
- ۴- تيرگي هوش و خرد ۵- توقف ورکود فکر ۶- تحولات اخلاقی ۷-
- ۸- افسردگي و خودمي ۹- شدت حزن و غصه ۱۰- خودکشی و انتخبار -
- چنون عشقی ۱۱- يأس از زندگی ۱۲- تضعييف نيروي بینائي و شنوانی
- ۱۳- ضعف اعصاب ۱۴- نازرات قلبی و دماغی ۱۵- بستی اخلاقی ۱۶-
- تضعييف نيروي فحاليت و کار ۱۷- ميل بفتحاء ۱۸- بی ميلی بکار ۱۹- سلب
- غيرث ۲۰- شروع فتحاء ۲۱- ترويچ رذائل ۲۲- سبك وزني و عدم متنانت
- ۲۳- انلاف وقت ۲۴- بی قيدی ولا باليکري ۲۵- عيashi و بیباکي ۲۶-
- سرطان گلو ۲۷- سکنه های قلبی ۲۸- وسیله بی دینی ۲۹- خوك صفتی
- و میمون حالي ۳۰- هرزگي ۳۱- نهی مغزی ۳۲- مسخرشدن بغیر

متاسفانه تبلیغات اجانب چنان گمراه کرده ملت مارا که سود و زيان خود را تمیز نمیدهد با آنکه تمام زيانهای فوق مشاهده شده باز از جمل اکاذيب و تزريقات سوء استقبال میکنند مانند آنکه انتشار میدهد موسيقى غذای روح و موجب تفريح و باعث وشد گیاهان و حیوانات و زیبادی شیر مادر است باید گفت اگر غذای روح است پس چرا در این چند ساله که موسيقى زیاد شده روح مردم قوی نشده و روح منتکر و استقلال طلب و مختروع در ایران بوجود نیامده بلکه بعکس شده و اگر موجب ازدیاد شیر است چرا شیر مادران بکلی خشکیده و محتاج بشیر خشک امربیکا شده اند . بلی تبلیغات دروغ کفار عیخواهند مادرها را گول زند تا مادر بچه خود را پيش رادي و پيرد و مفتر بجهه را از کوچکی معيوب و مصروع کنند تا بیزدگي رسید یاک سبك وزن عيashi سر بارجامه باشد آردي موسيقى غذای روح اما چه غذای مسرومي غذایی که رشد بیهاری و هرزگي و بی غيرتی دهد و ميل بفتحاء را زیاد کند .

على اى حال بکى اذعوا مل ترويچ موسيقى و خوانندگي ، شعر و عرفا بوده اند که بذر اين بد بختی و زيان دنيا و آخرين بحسب ايشان باشide شده

چه قدر تصنیفهای موسیقی و اشعار عشقی ساخته و نشرداده‌اند اگر کسی باور ندارد بچندین هزار تصنیف‌های کتاب شمس تبریزی و سعدی و حافظ مراجمه کند بهینه‌زینه این فساد را از هفتاد سال قبل یا به گذاری و آب یاری کرده‌اند باضافه با اشعار خود ترغیب و تحریص کرده‌اند مسلمین را به موسیقی و رقصانی. ما نموده‌ای از اشعار این عرب را دامی آوریم در اینجا تا گول خورد گانی که آنان را عاشق حق میدانند هشیار گردند و بنده گان هوا دهوس را بشناسند.

مولوی بر ضد خدا و رسول نواهای شهوت انگیز را صواب دانسته بلکه در قصه پیر چنگی که قدر تعریف کرده در من ۳۴۲ مشنونی چاپ کتاب فخر و شم، اسلامه می، گوید:

چیز کی ماند بدان ناقور کل
از دوار چرخ بگرفتیم ما
میسر ایندش بطنبور و بحلق
در بهشت آن لختها پشتوهای
که در آن باشد خیال آن جماع
بلکه صورت گیرد از بانک صفیر
آن چنانکه آتش آن جوزدیز
مردگان را جان درود بین

بايانک گر دشمن ای پر خست اينکه خلق
ما همه اجزای آدم بوده ايم
پس غذای عاشقان باشد مسامع
وقتی گشیرد خیالات همیور
آتش عشق اذنوها گشت تیز
همچو اسر افیل کارداش بخن
ودر ص ۵۵۵ می، گویند:

مطری بی کز وی جهان شد پر طرب رسته ذ آوازش خیالات عجب
از نوایش مرغ دل پران شدی در صدایش هوش جان حیران شدی. تا آخر
حافظ که خود خواننده و خوش آواز بوده و چنانچه از دیوانش پیدا
است اهل رقص نیز بوده و در مجالس ملاصقین باین کارها اشتغال داشته ما
برای نمونه چند شعری از حافظ تیز ذکر میکنیم می گوید :
رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
مصلحت دیدمن آنست که باران همه کار بگذارند و خم طره باری گیرند
جواب حافظ چنین است اذ کتاب حافظ شکن
مصلحت دید من آنست که مردم همه رنگ

بگذارند و یکی رنگ قراری گیرند
رقص برشتر و ناله نی فسق بود خاصه رقصیکه در آن دست نگاری گیرند

باز حافظ گوید :

بر سر تربت من بامی و مطریب بشیش تا بیویت ذلحد رقص کنان برخیزم
صلاح کار کجا و من خراب کجا ساع و عظیم کجا نهمه دباب کجا
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت کاین گوشه بر از زمزمه چنانک ور باست
مباش بی می و مطریب که زیر چرخ سپهار

بین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
عجب از این است که ملائیکه را در عرش نسبت برقص داده برای
خاطر آوازه خوانی مجلس شاه و می گوید بشاه

ای جوان سرو قند گوئی بزن بیش از آن کز قامت چو گان کنند
یاز ما چون گیرد آغاز ساع قدمیان بر عرش دست افشار کنند
هر مرغ بدستانی در مجلس شاه آمد بلبل بنوا سازی حافظ بغل گویی
زینک زهره شنیدم که صبحدم میگفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آواز
دلم ازبرده بشد حافظ خوش گوی کجا است

ثسا بقول و غزلش ساز و نوایی بگشم
صوفی بکر به چهره مجلس بشو چه شمع

و آهانک رقص ما هم آواز و ناله کن
در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ

نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد
از این شعر معلوم میشود حافظ درسی بیری نیز بله و لعب منغول بوده
و بدتر از همه آنکه بحضرت عیسی نیز نسبت رقص داده گوید

در آسمان هم عجب گر بگفته حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحها را
حجه الاسلام خراسانی در کتاب حافظ شکن گوید در جواب ابن شعر
بین چه کفر از این گفته میشود ظاهر نگر که مستی می چون کند بی خواردا
ز سکر باده چنان مست عشق شد حافظ که در گزاف نخود بر فکنده پر وارا
شعر باده خود آرزو کند از عجب که صوت زهره برقص آورد مسیحها

باز حافظ گوید :

خدارا محتسب مارا بفریاد دف و تی بخش

که ساز شر عذین افسانه بی قانون نخواهد شد

رباب و چنانک بیانک بلند میگویند که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
ما می بیانک چنانک نه امروز میخودیم بس دور شد که گنبد چرخ این نداشته شد

سخن‌دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز
 بیا حافظ که تاخود را بملک دیگر انسداد زیم
 خرد درز نده وود انداز و می‌نوش بگلبانک جوانان عراقی
 گهی عراق زندگانی اصفهان گیرد نوای مجلس ماراچی‌جوب کشند مطروب
 بگوی و بزن خسروانی سرود مفمنی نوای بگلبانک رود
 روان بزد گان ذ خود شاد کن ذ پروریز و از باربد یاد کن
 با آین مستان برسید بخاک چو من گشتم از دورستی هلاک
 برآه خرابات خاکم کنید بتابوتی از چوب تا کم کنید
 نیاربد در ماتم جز رباب مر بزید بر گود من جز شراب
 ولیکن بشرطی که در مرک من نزالد بجز مطروب و چنک زن
 و هزاران شرید بگر از حافظ و مثنوی با بندید مریدان ابن شهرا جواب
 خدا را چه خواهند گفت و افلار قم مثنویرا در قصه خردزدی صوفیان
 بروند به بینندوهم در کتاب فیه‌ماهیه و کتاب سلطان ولد.

مخفی نهانه سماع در کتب شهرا و عرفا بمعنی غنا و آوازه خوانی است
 که ایشان حلال میدانند و از آن تزویج کرده‌اند. شیخ انصاری در مکاتب
 میگوید الفناء لا اختلاف في حرمتة في الجملة والا خبار به اهتمام فیض
 وادعی في الایضاح تواترها الخ. یعنی اختلافی در حرمت غنا نیست
 یعنی حرمت آن اجماعی است و اخبار واردہ در حرمت آن مستفیض است
 و فخر المحققین در کتاب ایضاح ادعایی تواتر اخبار نموده و آباییکه نفییز
 بغنا و حرمت آن شده یکی آیه فاجتنبوا قول الزور و دیگر آیه لہوا حدیث
 و دیگر آیه والذین لا یشہدون الزور میباشد و نیز در مکاتب روایت
 کرده که ابن فضال از امام ششم سؤال کرد از غنا و عرض کرد مردم گمان
 کرده‌اند که رسول خدا تجویز کرده امام فرمود مردم دروغ گفته‌اند زیرا
 خدا میفرماید و ما خلقنا السموات و الارض و مابینہما لاعبین یعنی
 ما که خدایم آسمانها و زمین و آنچه بین آنها است برای بازی ولیهو
 نیافریدیم و نیز روایت کرده اذیویس که گفت سؤال کردم از امام هشتم از
 غنا و گفتم عباسی گمان میکنند که شما تجویز کردید ایه امام فرمود دروغ
 میگوید آن زندیق بلکه من گفتم کسی از امام پنجم سؤال کرد از غنا فوده گاه
 جدا کند خداوند حق را از باطل غنا کجعا است گفت غنا در میان باطل است
 و در مکاتب روایت کرده از اعیش از امام ششم که فرمود گناهان کبیره که

حرام است یکی از آنها کارهای لهوی است که بازمیدارد از ذکر خدامانند غنا و تار زدن .

و در عیون اخبار الرضا امام هشتم گناهان کبیره را شمرده از آن جمله ذکر کرده مشغول بودن بکارهای لهو و جنک کردن با اولیاء خدا و نیز شیخ انصاری بعد از اثبات حرمت غنا میفرماید فرقی نیست در غنا و حرمت آن در اینکه در کلام حق باشد یا باطل یعنی فراثت قرآن و دعا و مرتبه اگر بصوت غنا باشد بی اشکال حرام است و گفتگوی نیست که عقاب آن چند مقابله است زیرا معمصیت را در مقام اطاعت وارد کرده واستخفاف بقرآن و خدا و اهل عصمت نموده و این از وسوسه شیطان است که لهو و لذت را در شعر و مرتبه وارد کنند و مجلس را بنشاط و ایساط آورند (و بقول خودشان بحال آورند) و نام آن را مجلس مرتبه و ذممه بگذارند و چون برای خیالات ذهنی خود گریه کنند آن را مرتبه و عزا پندهارند و خیال کنند بمراتب عالیه رسیده اند در حالیکه مشرفند بر افتدان در در کات آتش دوزخ و با است که در این زمان های او اخیر اسباب شباهت موضوعه و حکمیه برای خود ابجاد کنند و قول ملام محسن فیض که یکذفر از ذقها بیش نیست به آن کنند و حال آنکه ملام محسن اشتباه موضوعی دارد و در تحقق غنا و موارد آن اشتباه کرده تا آخر کلام شیخ انصاری باقی آن را مراجعت کنند بسکاسب .

مخفی نهاند صوت خوب غیر از آوازه خوانی و غنا است زیرا آنچه حرام است آوازه خوانی و غنا است که حال وجود و طرب می آورد و کشش صوت را مناسب اهل طرب غنا گویند اما صوتیکه خلقتاً خوب باشد و کشش آوازه و طرب در او نباشد عیبی ندارد .

هدف هم از هفتمین اشعار هر فاشاهد بازیست

یکی از گناهان کبیره در اسلام که مانند کفر شمرده شده و جزای دنیوی آن آتش زدن و یا از کوه پرتاپ کردن طرفین است شاهد بازی بعنی معاشره و معانقه با پسران امرد است که در آخرت نیز بشر را بدوزخ میبرد متأسفانه این عرف ایشان را و شعر را بسیار ترویج و ترغیب کرده اند اذاین کار رشت و میگویند مقصودم از دخ رذیبا و شاهد رعنای ذات خداوند است نمود بالله من الجہاالت ..

اما چون باشوار ایشان مراجعت کنی می بینی دروغ میگویند و مقصود

ایشان امردان و مهوشان بشریست ازیرا اینان در اشعار خود صریح‌آ میگویند
شاهد رعنا دلبرزیها پسران و مفجعه گان سرمست شنگول سیمین تن سیمین
ذقن سیمین بنگوش چابک کله‌دار ترک قیاسیوش دلبر بخون صنم چمگر گوشه
مردم که با زد و سیم میشود دست در کمر آنها نمود وهم آغوش شد دلبر دن بر
دانش بر بیوفای جفاکار سنگین دل ستمکار ناخلف ییمان شکن کافر دل
سر گران می‌خور کافر کیش کمان ابرو بسیار واضح است که این نشان‌ها
وصفات در خدا و رسول نیست پس این چه دروغی است که مریدان این شعراء
میگویند مقصود شاعر خدا بوده و میل دارند چنین هر ذکری و ذشته را
رؤ کنند.

ای خواننده عزیز باشمار ذیل توجه کن ناصدق گفتار ما معلوم شود
که اشعار ایشان صریح در تشقیق بالمردان و بادشاهان بوده و بدانگه شعراء
زمان جاهلیت از اظهار عشق با مردان خودداری میکردند و با همه نادانی
این پرده عصمت را نمی‌دریدند ولذا جوانان ایشان اهل غیرت و سلحشور
بودند اما شعراء عرفان باف ایران از زمان جاهلیت بدتر کرده اند و
دیوان‌های خود را از این هر ذکری بر کرده‌اند.

در زمان خوارزمیان و سلجوقیان غلامان ترک چیزی را می‌خربند و
شاهد میخوانند و برای دفع شهوت با آنان هم آغوش میشند. شعراء در بار
ایشان اذاین عمل زشت مداعی میکردند این چیزها باعث شد که جوانها
مانند قوم اوت بی غیرت شدند و غیرت و مردانگی از ایران رخت بر بست که
ییست میلیون مردم ایران در مقابل سی هزار لشکر مغول تسليم شدند و تن
بخواری و اسیری مادران و زنان و خواهان خود دادند و جوانان ایران
جنگشی نکردند بتاریخ ادبیات ایران ص ۲۰ و سایر تواریخ مراجعه کنید
تا به یینید چمگونه عشق بازی بالمردان و غلامان در دربار سلاطیقه و خوارزم
رواج بوده چندین هزار بس در دربار بودند که زن‌ها را کنار زده بودند
شاعران معروف ایران مانند امیر الشعراء معزی و سعدی و امثال آن چه
قدر اذاین هر ذکری تعریف کرده‌اند. معزی میگوید:

روی آن ترک جهان آرای ماه روشن است

زلف او در تیر شب بر ماه روشن چوشن است

البته تاجوانان بی غیرت نشوند تسليم کفار وطن فروش نخواهند شد

ولذا در زمان ما استهمار طلبان از همان شعراء و اشعار ایشان ترویج میکنند

تا بهدف خود برستند ما برای نموده اذاشعار حافظ چند شعری که صریح
لست در این هر زگی ذکر میکنیم تا مردان او مراد خود را بشناسند.
حافظ نمیگوید:

بیرد از من قرار و حافظ و هوش بت سنگین دل سینین بنا گوش
نگاری چاپکی شنگی کله دار طریقی مهوشی ترکی قبا پوش
جواب حافظ از کتاب حافظ شکن تو که از خود نداری غنکرت و هوش
یقنت میرد ترک قبا پوش دل و دینت دل و دینت بیرداست
برودوش برو دوش برو دوش بلی هر کس بهر کس خود قروشد
نگردد مهرش از جانش فراموش چه اسرائیلیان قد اش بر ال عجل
نمودی حب او در قلبشان جوش دل و دینی که یک ترک قبا پوش
برد او را بیک خشخاش بفروش باز حافظ گوید:

یارب این بجه تر کان چه دلیر نبدخون که پتیر مزه هر لحظه شکاری گبرند
من از درع می ده طرب نهیدمی از پیش

هـ وای من بچگانم باین و آن انداخت
بلایه گفتش ای ماهرخ چه باشد اگر بوسه ای تو دل خسته ای بیالا بد
بنخنده گفت که حافظ خدای رام پسند که بوسه تو رخ ماه را بیالا بد
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب کافر عشق ای صنم گناه ندارد
چند بناز برودم مهر بقان سنگدل یاد پدر نمیکنند این پر ان نا خلف
من گدا هوس سرو قامتی دارم کد است در کمرش جز بسیم و ذر نرود
بیار باده واول بدست حافظ ده بشرط آنکه ذ مجلس سخن بدز نرود
دلم رمیده لولی و شی است شور انگیز

دروغ و عده و قتال و ضم و دنک آمیز
صوف بر کش ذسر و باده صافی در کش

سیم در باز و بزر سیم بری در بر گیر
حافظ آراسته کن بزم و بگدو اعذر را که به بین مجلس و ترک سرمنبر گیر
کنار آب و پای یید و طبع شعرو باری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلمذاری خوش

عروس طبع را ذیور ذ فکر بکر می بتدم
بود کردست ایام بدست افتند نگاری خوش

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما بیویخانه
 که شنگولان سرمست بیاموزند کاری خوش
 بغیر از آنکه بشدین و دانش از دستم بیا بگو که زعشقت چه طرف بر بستم
 بادل سنگینست آیا هیچ دو گیرد شبی آه آتشبار و سوز و ناله شبگیر ما
 در بهای بوسه ای جانی طلب میکنند این دل ستانان الفیات
 خون ما خوردند این کافر دلان ای مسلمانان چه درمان الفیات
 خدارا دادمن بستان اذ او ای شحنة مجلس
 که می بادیگری خوردده است با من سر گران دارد

چه بسید بر سر ایمان خوبش می‌لردم
 که دل بدهست کمان ایرانی است کافر کیش
 جواب حافظ از کتاب حافظ شکن
 چو بسید بر سر ایمان ملز ای حافظ نماند بهر تو ایمان که چون شدی در ویش
 باز حافظ گوید :

گفته بودی که شوم مست و دو بروست بدhem
 وعده ازحد بشد و ما نه دودیدیم و نه یک
 بر جیین نقش کن از خون دل من خالی تا بدانند که قربان تو کافر کیش
 جواب حافظ
 شون لاف تو چه حاجت که کند نقش جیین

همه دانند که قربان چه کافر کیشی
 شعر بر لاف تو بیلیس بآن یار رساند گفت حقا که تو در لاف سرایی بیشی
 باز حافظ گوید گر خورد خون دلم مردمک دیده روا است
 که چرا دل بیچگر گوشة مردم دادم

دل من در هوای روی فرخ بود آشته همچون موی فرخ
 غلام همت آنس که بیاشد چو حافظ بنده هندوی فرخ
 و صدها شعر بگر اما موای درستوی اقرار میکنند که او لیا عاشق
 مهرویان بستان خدا یند نه عاشق خدا و گوید :

آن خیالاتی که دام اولیا است عکس مهرویان بستان خدا است
 و یکجا دم از عشق شمس تبریزی و صلاح الدین زرگوب زده و علنا
 اظهار عشق باین جوانان کرده و گوید
 شمس تبریزی که نور مطلق است آفتایست و زانوار حق است

ما از مریدان مولوی میپرسیم که مولوی اگر مرد و ذین و متذین
بدین است چرا هزاران تصنیف میخواند برای شمس تبریزی و از آن
جمله می گوید :

تلشی نکند شیرین ذقشم
خالی نکند از می دهنم
گوید که بیا من جامه کنم
عریان کنند هر صبح دمی
ای بوی خوش دین و دل من
ای روی خوشت دین و دل من
امشب تو مرا رحمی نکنی
ای فنه من شور و شر من
کفتم چه شود گر لطف کنی
آهسته روی در بستر من
وهزاران از قبیل زشت گوئی دارد آیا این تصنیفات رکیک را برای
خدا گفته و خدارا شور و شرخوانده و در بستر خود دعوت کرده ذهی بی شرمی
و بی حیانی

سلطان ولد فرزند مولوی دبوانی دارد در آنجا مینویسد پدر مولوی
دانه ای از عشق شمس تبریزی میرقصید و غزل میخواند و آنچه داشت بمعتران
میداد از آن جمله در وصف پدرش گوید:

و در ایشان شده است بیت و غزل غیر این نیشان صلاوة و عمل
عافشی شد طریق و مذهبشان غیر عشق است پیشان هدیان
کفر و اسلام نیست در دهشان شمس تبریز شد شنینهشان
این افراد یسر است در حق پدر اگر چه خود مولوی نیز در کتاب
فیه مافیه افراد کرده بر قص خود مانمیدانیم مریدان باعصبیت اوچه میگویند
آبا هیچ پیغمبر و امامی تصنیف خوانده و رقصیده چگونه تبلیغات دشمنان
اسلام مریدان مرستخنی برای مولوی بوجود آورده که بکلی استقلال
فکری را از دست داده و مولوی را از اولیاء خدا و مفاخر میدانند آیا چگونه
در اشعار او تأمل نمیکنند.

سنایی از این زشت گوئی بسیار دارد از آن جمله گوید:

ای کودک زیبا سلب سیمین بر و بیچاده اب

سرمایه ناز و طرب حوران ذ رشکت در طرب
مصلح الدین سعدی واقع مطلب را آشکار کرده در گلستان گوید با
زیبا پسری سری و سری داشتم و در غزلیات خود گوید:
میان عارفان صاحب نظر نیست که مخاطر پایش منظوری ندارد

چشمان ترک واپر وان هریک بنارک میز نند
بارب که داده است این کمان آن ترک تیر انداز را
غلام کبست آن لمب که مارا غلام خوبش کرد و حلقه در گوش
من ماه ندیده ام کله دار من سر و ندیده ام قبایوش
روز بازار جوانی پنجر و ذی بیش نیست
نقد را باش ای پسر کافت بود تأخیر را
ایکه گفتی دیده از دیدار بت رویان بدوذ

هرچه گویی چاره دانم کرد جز تقدیر را
عجب است که چنین زشتی و هر زگی را عرفان نایمده و گویند گان
آنرا اهل ادب و یعنوان ادبیات جوانان ما را بی غیرت کرده اند راستی
ظرف دار بی غیرنی و یید بینی شده اند و راستی عجب بزرگان و مفاخری برای
ایران تراشیده اند پس شاعران و مداحان ما نباید نام شاهد رعنا و روح ذپها
و دلبر عیار و مانند اینها را در اشعار خود بیاورند و تقلید از این کار ذشت
نه ک آور حضوفیان و شاعران گذشته نمایند

هیچ چند هم از هفاید اشعار هر فا خود پسندی و غرور
خود پسندی و غرور یکی از بیشترین رذائل اخلاقی است و این صفت
شاعر دلیل بر پستی و هوای برستی اوست و معلوم میشود اهل علم و معرفت نیست
چه بر سر بابنکه عاشق خدا باشد از باب نمونه میگویند شاعر و رخودخواهی
حافظ را در اشعارش بنگرید گاهی میگوید شعر من بر قص آورد مسیح را
نحو ذب الله و گاهی می گوید شعر من خدادادی است و آنچه استناد از ل گفته
بکو میگویند و گاهی می گوید قدسیان در آسمان شعر حافظ از بر میکنند
و گاهی شعر حافظ را زینت باغ و بهشت و نکننده زمزمه عشق و گاهی آب
حبه میخواند و گاهی میگوید در و گوهر گفته ام و می گوید
غزل گفتی و در سفتی بیاوخوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشارند فلک عقد شریا را
در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره بر قص آورد مسیح را
سروده بجلست اکنون فلک بر قص آرد که شعر حافظ شیرین سخن ترا نه تو است
ص بهدم از عرش می آمد خوشی عقل گفت
قدسیان گوشی که شعر حافظ از بر میکنند

شکر شکن شوند همه طوطیان هند ذین قند پارسی که به بنگاهه میرود
فکنده ذممه عشق در عراق و حجاز نوای باک غراهای حافظ شبراز
چه قدر زشت است که کسی ایتهه از خود ته بف کند منتهی اینست
که مریدان حافظ متوجه نیستند، بشاه منصور بگوید:

شعرم بین تو و صد دل گشاد گوئی که تیغ تست زبان سخن ورم
بشر حافظ شیر از میر قصید و مینازند سیه چشمان کشیری و تر کان سر قندی
و صدھا شعر از این قبیل رجوع بیهارم وینجم از مقاصد اشعار عرفا
در این کتاب بنمایید.

غور شعر ا به لغز و معها و مهملا است

هر شاعر بکه چند عدد لغز و معما و مهمل بیافتد و مهملی بفکر خود
ایردازد مفروض میشود و خود پسندی میکند و هرجا نشست و بھر که دسید
آن معما و مهمل را از طرف میررسد دیگر نمیداند این عرفان نیست این علم
نیست این عقل نیست اگر نفهمیدن طرف دلبل خوبی شعر باشد پس سخن
دیوانه را کسی نمی فهمد باید بگوییم دیوانه از هر عارفی عارفتر است.
جان من شعر لغز و معما را جز خود شاعر بی واد کس دیگر نمیداند چون
شاعر یاک معنی مهملی و یاک مطلب نامر بوطی را در نظر گرفته و بهم باقیه
که فائده عقلانی ندارد آن مهمل را نباید فضل دانست بهضی از اشخاص یاک
شعر مهملی را که معلوم نیست شاعر چه گفته و شاید خود شاعر هم نفهمیده
حفظ مبکنده و از بی خردی و حمامات هر مجلسی که بک عالم بهیند می برسد
معنی این شعر چیست آن عالم وظیفه ندارد جواب اورا بدهد بلکه باید او
را ادب کند و سرزنش نماید و او را تنبیه و آگاه سازد و عمر خود را تلف
نکند و فکر خود را به هملا مصرف نسازد و یاک کلمه بگویید المعنی فی
بطن الشاعر.

در کتاب جامع الشنات مرحوم عالم ربانی آن در بای علم و تقوی
میرزا بزرگ قمی صاحب قوانین دیدم بکمرد نفهمی از ایشان سؤال کرده
که این شعر حافظ را بیان کنید چطور بخوانیم - کشتنی شکسته گانیم یا
کشتنی نشسته گانیم ای باد شرط برخیز شاید که باز بینیم دیدار آشنا را
مرحوم میرزا بطوز اخلاق فرموده در جواب
بهضی نشسته خوانند بعضی شکسته خوانند چون نیست خواجه حافظ مذور دار ماز

ای خواننده عزیز بین ملت شاعر مسلک چه قدر نادانست عوض
آنکه از یکنفر عالم بزرگ رباتی راه حق و باطل را بجوده و از حلال و
حرامی سوال کند و راه سعادت را بطلبید میروید یاک شعر مهمل مزخرفی را
که شاعر بی بنده و بادی گفته میپرسد، اگر معماً گویند و مهمل پرسی کار
لغوی نبود ماهم چند معنی میپرسیدیم مانند اینکه شاعر می گوید:

ز لعل یار خواهم ضد شرقی ز تازی و دری و قلب و تصحیف
حال شما باید مدتی فکر خود را مهمل کنید به بینید مقصود این شاعر
چه بوده بعد از فکر زیادی معلوم میشود مقصود او بوسه میباشد، اینهم شد
کار باید گفت شعر ای خود مفروزند ذیرا کسیکه عالم باشد مهمل نمیباشد
وضد و تقیض نمیگوید و دلیلهای عوامانه نمیآورد شما نظر کنید باشعار
حافظ در هفتم و سیزدهم از مفاسدی که در کتاب حاضر است. اینجا نیز برای
نونه به بینید حافظ چه مهملی میگوید:

فردا اگر به روضه رضوان بما دهنده غلمنان ز روضه خود ز جت بدرا کشیم
بیکجا در مدح شیر از میگوید

خوش شیر از روضع بی مثالش خداوند نگه دار از زوالش
جای دیگر ضد آنرا که در مذمت شیر از میگوید:
سخن دانی و خوش خوانی نمیورزند در شیر از

بیان حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم
بیکجا میگوید برای توبه کردن استخاره کنم
بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهادر توبه شکن میپرسد چاره کم
جای دیگر ضد آنرا میگوید

آندم که دل بشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
و هز ادان شرم اند اینها با اینهمه خرافات حافظ تعریف از خود
کرده و میگوید

ندیدم خوشنتر از شعر تو حافظ	بقر آنی که اندر سینه داری
جواب او از کتاب حافظ شکن اینست	ندیدم یاوه گوی از تو حافظ
ندیدم یاوه گوی از تو حافظ	بد زندان بامر حق بگویم
بد زندان بامر حق بگویم	نمیترسم من از انسانه تو
نمیترسم من از انسانه تو	تو و بیر تو نزد من بیک یو
تو و بیر تو نزد من بیک یو	بااهی کز بخار معده داری

نوزدهم از مفاسد اشیعیار عرفانی از تمسخر

یشرع است

وابن عیب از هر چیزی بدتر است که شمرا از قیامت و بهشت و دوزخ و خدا و رسول توهین میکند و مردم را به پیدایتی میکشانند و شمرا در این کار از تمام کفار بدتر کرده‌اند و صنم برستی را بخدا برستی و میخانه را بر کوثر ترجیح داده‌اند برای نمونه از شعر حافظ ذکر میشود:

ز دست شاهد نازک عذر عیی دم شراب نوش و رها کن حدیث عاد و نمود حدیث عاد و نمود از قرآن است و رها کردن آن کفر است

پیاغ تازه کن آشین دین زردشتی کنونکه لاله برآور و خت آتش نمود
چرخ برهم ذنم از غیر مرادم بدهد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلك
کافر عشق ای صنم کن اه ندارد حافظ اگر سجده تو کرد ممکن عیب
چمن حکایت اردی بهشت می گویند باع فردوس لطف است ولیکن زنها
کفتم صنم برست مشو بنا صمد نشین منکه امر و زم بهشت نقد حاصل میشود
بیا ای شیخ و از خمگانه ما
قدح بشرط ادب گیریز انکه ترکیش
که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه بری
بدندهب همه کفر طریقت است امساك
دویار نازک و از باده کهنه دوستی
فراغتی و کبابی و گوشة چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه دریم افتد هر دم انجمنی
زاهد اگر بخور و قصور است امیدوار
چه طفلان تاکی ای واعظ فربیی
بسیب بوستان و جوی شیرم
که این سیب زنخ زان بوستان به
بخلدم دعوت ای زاهد مفرما
دانی بهشت چیست که داریم انتظار
جز ماهتاب و باده و آغوش یار نیست
از این اشمار معلوم میشود که حافظ بهیج دینی معتقد نبوده و اصول
عقائد را مسخره میدانسته.

بنام شعر و ادب ایمان جامعه را خراب گرده‌اند

شبستری صوفی شاعر برای تخریب اسلام—کعبه و دیر و کفر و ایمان و کشت و مسجد را یکی شرده می‌گوید:

چو برخیزد تو را این پرده از پیش نماند دین و آین منذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چو دیر و خاوه
شیخ عطاء در کتاب جوهر الذات خود گویند:

خدا و ایافتمن دیدم حقیقت
برون رفتم من از عین شریعت
برهانی شاعر گوید

هر آن روز بکه باشم در خرابات همی نازم چو موسی در مناجات
مرا بی خویشتن بهتر که باشم نه قرآنی نایم من نه طاعات
یکی آزاد مردم لا ابالي کنم در وصف قلاشان مباحثات
می‌خواهد بگوید در بی‌دینی مباحثات دارم عمر خیام در تمام اشعارش
دعوت کرده به بی‌دینی و بی‌فکری و می‌خواری معلوم می‌شود عنادی با اسلام
داشته بی‌جهت نیست از روپایان و استهه مار گران ملبو نهای خرج تعمیر قبر او می‌کند
اینهم از کینه تو زی کلیسا می‌باشد با اسلام ولی جوانان ما بی خبر نند.
علی‌ای‌حال عمر خیام گاهی می‌گوید:

می‌خور چه ندانی از کجا آمده ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت
گویند کسان بهشت باحور خوش است من می‌گویم که آب انگور خوش است
در جواب این مزخرف چه خوب گفته شده
گویند خسان که آب انگور خوش است

من می‌گویم که جنت و حور خوش است عمر خیام گاهی می‌گوید
می‌خوردن و شاد بودن آئین من است فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
باز در جواب او گفته‌اند:
شیرازه دفتر حقائق دین است یینا است براین هر که حقیقت بین است
گمراهی شاعران ز حسد افزونست گر هست یکی راهنمای آن دین است
عمر خیام بدتر از عمر خطاب کرده زیرا از علم و مدرسه نکوهش می‌کند
و از فسق و فجور و محرمات تعریف و گوید
نازم بخرابات که اهلش اهل است گر نیک نظر کنی بده هم سهل است

شاعران دینی را باور ندارند

از مدرسه برخواست يك اهل دلي و بران شود آين خرابه دارالجمل است
صديقی نخجوانی درجواب او میگوید:
چون میکنده جای مردم نااهل است که اهل خرد نباشد آنجا سهل است
از مدرسه برخاست بزرگان چهان پس گفته خیام ز روی چهل است
بکی از ابزار اجنب برای گمراه نمودن مردم همین است که بگویند
خیام ریاضی دان و بزرگست و چون او را بزرگ کرده بواسطه او اسلام
را خراب کنند. باید گفته مگر هر کسی ریاضی دان شد باید اشما وضه عقل
و دین بگویند و مردم را بساد بکشاند و ریاضی دانی که دین ندارد بسیار
کوچک و ارزشی ندارد ریاضی دان باید اول برود دین خود را فراگیرد.
ثانیاً در این زمان که هزاران ریاضی دان بیدا شده مانند اشتین دیگر عمر
خیام ارزشی ندارد نالای علماء امامیه و اتنی عشر به اکثر ریاضی میدانند
مانند محقق طوسی و امثال او دیگر محتاج بعمر خیام حنفی مذهب نیستیم.
اما قوای استعمار برای ملتی که نان ندارد و يك سوزن نمیتواند بسازد ده
میلیون شرج میکنند و قبل خیام میسازد آنهم زمینهای و قفقی امامزاده محروم
را به صب تصرف کرده و صحن و سرای خیام نموده آری اگر زیاغ در عیت
ملک خورد سبیی.

بس معلوم شد شاعران عرفان مآب دینی را باور نکرده اند و طرفداران ایشان هم لا بد دینی ندارند بس چندین شمرا از مفاخر اسلام نیستند بعضی از طرفداران شاعران چون دیدند با این اشعار زشت نمیشود شمرا را بزرگ کرد. از راه دیگر حقه زدنند و گفتند عمر خیام دونفر بوده آن شاعر زشتگو غیر از عمر خیام حکیم است. جواب ما آنست که عزیز من مگر تو مجبوری بنتطهیر شمرا اگر وحی آمده برای بزرگی شمرا یا امری وارد شده از طرف شرع بتجلیل شمرا مارا خبر کنید. فرضاً عمر خیام دونفر باشد حافظ را با چندین هزار شعر رکیک چه میکنی ده شعر با بیست شعر نیست که مگوئی. بحافظت نه اند.

عزیز من این شمرا پست تر و آلدوده ترین مردمند منشی آنست که
تبلیغات دشمنان اسلام کار را بجایی و سازنده که افکار مردم را منحرف و
مسوم کرده و استقلال فکری را ازدست داده و باور نیکپند که فلان شاعر
کوچک باشد مریدان شعر را مانند بیهوده که اشرب فی قلوب بهم العجل
جنان گو ساله برسته در نظر شان بز لک شده بود که باور نمک دند گو ساله

پرستی باطل باشد در اینجا میگوییم :

سر منزل اینمی ذ دین است بدیده
من در عجم زدین فروشان کایشان به زانجه فروشندچه خواهند خرید

پیشتم از مفاسد اشعار عرفانی و تحقیر علویات و ملئکه است

یکی از چیزهای بسیار قبیح آنستکه این شعر را برای خاطر فلان شاه
یا وزیر توهین با آسمانها و ستارگان و خودشیدوماه و ملئکه نموده و ملائکه
را خادم فلان ستمکار باهلان امر دنوده و حتی بیهشت و طوبی و آنیبا توهین
میگشند برای نونه حافظ میگویند :

دد آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود ذهره برقی آورد مسیحا را
در بای اخضر ملک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
خسروا گوی فلک در خم چو گان تو باد

ساخت کون و مکان عرصه میدان تو باد
اینکه انشاء عطارد صفت شوکت تو است
عقل کل چاکر طفر اکش دیوان تو باد
بده ساقی می بافی که در چن نخواهی باشت

کنار آب در کن آباد و گل کشت مصلی را
ماش می کوییم و از گفته خود دلشادم بندۀ عشق و از هر دو جهان آزادم
شها فلک از بزم تودر رقص و ساعت دست طرب از دامن این ذممه مگسل
شہسوار من که مه آینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاک نعل مر کبست
کدای کوی توازه شت خلدمسته شنی است اسیر عشق توازه هر دو عالم آزاد است
انیبا خود را از هر دو عالم آزاد نیدان استند و از دوزخ ترس و تمنای
بهشت داشتند و این شمرا که عاشق فلان شاه شده از هر دو عالم آزادند
و باز بشاه میگوید

دد نعل سمنه او شکل مه تو بیدا و ذ قه بلند او بالای صنوبر پست
یعنی بن مظفر ملک عالم و عادل انعام تو بر کون و مکان فائض و شامل
صحبت خور نخواهم که بود عین قصود با خیال تو اگر با دیگری پردازم

انبیا تمنای حور داشته و لی حافظ شاعر آن را قصور میداند و حتی خاک مجلس شاه را بر نر از بیشتر فیدا نمود و میگوید: بگو بخازن جنت که خاک مجلس شاه بفتحه بر سوی فردوس و عود و مجهمر کن و نیز حافظ بشاء احمد ایلخانی میگوید: ماه اگر بی تو بر آید بد و نیمیش بز تند دولت احمدی و هیجتة سلطانی و برای شاه منصور گوید:

بار ما چون گیرد آغاز ساعت قدیمان بر عرش دست افشار کنند و خود را با حضرت آدم قیاس کرده و حتی با آن بیغمبر خدا نوہن نموده و گوید او نقوی نداشت. نه من از پرده نقوی بدرآذن نمود و بس بدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت بدرم روضه رضوان بدو گنده بفر وخت ناخلف باشم اگر من بجوى تفروشم انبیا موصومند نه بی نقوی و نیز مقام مسبح را برای هر کسی ممکن دانسته نام اینها مخالف مذهب شعبه میباشد و لی حافظ گوید: فیض روح القدس او باز مدد فرماید دبکران هم بکنند آنچه مسیح ام بگرد حضرت موسی بیغمبر او لوازم و بر نر از شبب است و لی حافظ اورا خادم شبب کرده گوید شبان وادی این کمی رسد برادر که چند سال بجان خدمت شبب کنند حافظ برای یکی از نروتمندان میگوید ملک در سجدۀ آدم زمین بوس تونیت کرد که در حسن تولطفی دید بیش از جد انسانی و برای شاه نصرت الدین گوید

فلک جنیه کش شاه نصرت الدین است یا بین ملکش دست دو و کاب زده یا بیکده حافظ که بر تو عرضه کنم هزار صفت ز دعا های مستجاب زده بس معلوم میشود مراد از بیکده همان جای فرق و فجود در باریان است نه میکده دروغ عرفان.

بیست و یکم از مفاسد اشعار عرفانی ترویج از عقائد

باطله است

عقائد باطله و خرافاتی که شاعران از آن ترویج کرده اند بسیار است

برای نمونه چند مورد ذکر می‌شود اذ آن جمله عقیده بوحدت خالق و مخلوق و مسجد و میخانه و کعبه و بستانه چنانچه حافظ مسکویه:

در عشق خانقاہ و خرابات فرق نیست هر جا کہ ہست پر تور دوی جیب ہست
ہم کس طالب یار است چہ ہشیار و چہ ہست

۵۰. میرا خانه عشق است ^و مسجد چه کشت

داین وحدت وجود از هر شرکی بدراست بطلان و خرابی آن را بخواهی دجوع کن بکتاب عقل و دین و یا حقیقت اعرافان و آن جمله اینکه هر کس بحمل خود کرفتار است پس امر بسروف و نهی اذکر لازم نیست چنانچه حافظه کوید

عیب ندان مکن ایز اهدبا کبز مسرشت که گناه دیگران بر تونخواهند نوشت
 من اگر نیکم اگر بدوبرو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 و حال آنکه اگر نهی از منکر نمکنی و عیب رندان را ظاهر نسازی
 شر بلک دروزد وویال آنان خواهی بود و برای تو خواهند نوشت. استدلال
 غلط دیگر آنکه چون می از خون رزانست و از خون مردم نیست خوردن
 آن عیب نیست و اگر عیب باشد چون همه معیوبند خوردن می اشکال ندارد
 چنانچه حافظه گوید

چه شود گر من دتویزند قدر باده خود بیم

باده از خون رزانست نه از خون شماست

این نه عیب است که بن عیب خلیل خواهد بود

و زیبود تیزیه شد مردم بی عیب کجا ام

حافظت از این کلمات عوام فریبا، زیاد دارد مانند آنکه می‌گوید

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صستان خرقه رهن خانه خمار داشت
نه من از یرده تقوی بدرافتادم و بس
یدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
قدم درینه مدار از چنانزه حافظ
که گرچه غریق گناهست می‌رود بی‌پیش
همینکه خود را اهل بهشت دانسته از عجب است و خود پسند وارد

بهشت نخواهد شد اگر کسی اهل علم و بصیرت باشد مثنوی را مطالعه کند می بیند مملو از خرافات و ترویج عقاید باطله است ما برای نمونه بیکویم یکجا تعریف از ادعای خدای بایزید و مسی او کرده و گویید:

با مریدان آن فقیر محتشم
کفت مستانه عیان آن ذوقنوں
با یزدان آمد که یزدان نک منم
لا اله الا انها فاعبدون

جای دیگر چنین مرشدان دا ولی خدا و امام حی خوانده و گوید:
 پس بهر دوڑی ولیی قائم است تا قیامت آزمایش لازم است
 پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از علی است
 مهدی هادی ویست ای راه چو هم نهان و هم نشسته پیش رو
 و جای دیگر از منوی ستاره ذهرا را زن فاحش دانسته که مسخ
 شده و ستاره شده بنا براین هر زن فاحش می‌گشتن است ستاره شود
 چنانچه گوید:

چون زنی از کار بدهد ذوی زرد مسخ کرد اورا خدا و ذهرا کرد
 عورتی را ذهرا کردن مسخ بود خاک گل کشتن چه باشد ای عنود
 و در جای دیگر گوید خدا با نافه صالح بکی شد تامرد او را آزار
 کنند و آزمایش شوند و می‌گوید
 نافه صالح بصورت بدشت بی بریدن دش زجهل آن قوم مر
 حق از آن بیوست با جسمی نهان ناش آزارند و بینند امتعان
 صفحه‌ای از صفحات منوی خالی نیست از کفر و با فتن و دروغ و بیا
 جمل و خرافات و افکار باطله و بی تعریف از شیخ دقوقی و سایر منافقین و
 نامی از امام صادق و علماء شیعه نبرده

شیر و شاهری ابزاری شده برای گمراه کردن

خصوصاً صوفیه که مرام خود را باشمر و شاعری و باقتن نشدادند و
 مسلکی که بدترین مسلکها و زیان آور برای دنیا و آخرتست بتوسط
 شعر نگهداری شده مثلاً همین کتاب منوی و حافظت دو برچمی شده برای
 کسانی که می‌خواهند مردم را از دیانت حق و کار و صنعت دور کنند مردم را
 جمع کرده و گول زده و از آن سو، استفاده می‌کنند و در محفلهای خود
 در عرض حقایق فر آن و حدیث اهل عصمت خیال‌باقی شاعر را تزوریق می‌کنند
 و بزرگترین مایه اقطاب و مرشدان آنست که چند شعری در وحدت وجود
 و فنا و بغا و می و مطریب و عشق بهم می‌باشند و هر کدام صاحب دیوانی از
 خرافات شد اورا قطب المارفین مینامند و اسم اورا با آب و ناتب ذکر می‌کنند
 و چون ملت ما دلیاخته اشمارند و از طرف دیگر عقائد مذهبی خود را
 نمیدانند تضاد این اشمار را بادین درک نمی‌کنند و اگر کسی مدارک بطلان
 صوفیه را بخواهد بكتاب حقیقته العرفان مراجعت کند.

مثلاً صوفیه درویشان که دم از عشق حق و بی اعتنایی بدنیا زده و بدروغ خود را اهل باطن و صلح کل میخواستند بنو کری ظالم و تقریب بسته مکاران گوشش و افتخار دارند، در شهر سی هزار نفری اکثر چهار نفر صوفی بآشده دو نفر آنان مستخدم ظالم و برای مردم پاپوش میسازند چنانچه اینجانب بقصد زیارت آستان قدس رضوی چند روزی در نیشاپور بودم و بعد از نماز جماعت عقاید حق را بیان و در ضمن عقاید خرافی صوفیه را با مدارک ذکر میکردم.

دونفر صوفی بواسطه تصرف جاهله (البته آن مسلکی باطل است) که جهال آن پافشاری و عصیت دارند) باین اداره و آن اداره رفته و با تملق و دروغ سازی دادستان و شهر بانی را وادار گردند تا از بیانات اینجانب جلوگیری کنند، روزی یکی از آن دونفر صوفی را بدید و باو گفتم شما که خود را اهل حق میدانید پس چرا از رسوانی وحشت کرده و بشهر بانی متولی شده و با دیگران توری جلو استدلال را میگیرید.

اگر شما اهل حق و باطنیه دعا کنید خدا بر قمی را بسیرانند تا شما راحت شوید با اضافه شما اگر اهل حق و دینید چرا درستن این دو سینماهی که چند نفر یهودی در نیشاپور باز کرده و جوانان را فاسد میکنند اعمال نفوذ نمیکنید، معلوم میشود شما هوا برست و گمراهید مناسفانه چون بعضی از مأمورین بدبینیات بی علاوه و از تملق بدشان نمی آید لذا گاهی مورد سوء استفاده صوفیان قرار میگیرند.

دولت باید از مأمورین دیکتاتور جلوگیری کند

مثلاً دادستان نیشاپور که جوانی بود بنام منوجهر انسانی باینچنان که یکی از مجتهدین رسمی مرکزم بتصدیق مراجع تقیید و بتصدیق رسمی وزارت فرهنگ، با کمال بی انصافی گفت من بشهر بانی دستور داده ام که مانع از بیانات بشود گفتم برای چه وچه قانون در جواب یمن اهانت کرد.

من بسیار متأثر شدم که این مأموری که باید مجری قانون و در عین حال ناظر اعمال سایر ادارات خاصه مأمورین انتظامی باشد، بامن که چنین معامله کنند باعثت بیچاره بی سواد یه میکنند خیلی دلم سوخت بحال ملتیکه چنین رعیتی دادند دادستانیکه باید احراق حق کند نباید از حق احراق جلوگیری کنند مقام دادستان همان مقامی است که امیر المؤمنین (ع) بشریح فرمود:

لا یجلس هذا مجلس الانبی او وصی او شقی . یعنی چندین مقام را اشغال نمیکند مگر یعنی میر یا وصی یعنی میر یا کسی که شقی باشد البته این خبر در حق قضات و دادستانهای اشت که بوضایت خود عمل نمیکنند . خواننده عزیز یعنی در مملکت شیعه که قانون شیعه قانون شیعه شهری که سی هزار شیعه دارد یکنفر مأمور برای خاطر دونفر صوفی همه اهل آن شهر را بدولت بدین میکند .

چنانچه عده بسیاری از اهل نیشاپور باین عمل مأمورین اظهار تأسف میکرندند ، عده دیگری میگفتند رؤسای اداره نباید از مسلکهای فاسد ده پشتیبانی کنند ، جای تعجب اینجا بود که رئیس شهر بانی آمد نزد من و گفت میگویند شما برای انقلاب بنیشاپور آمدید گفتم من ساکن تهرانم اگر اهل انقلاب بودم باید در مرکز انقلاب کنم نه در ده با شهر کوچکی باشانه اگر کسی برخلاف عفاید عموم سخن گوید موجب انقلابست نه برخلاف چهار نفر صوفی خرافی ، علاوه شما که بطریق داری دونفر صوفی مانع از آزادی و سخن گفتن بشوید احساسات عموم را علیه خود تحریک خواهید کرد و انقلابی بوجود می آورید نه من و این برخلاف مصالح دولت است ، ما بسیار متأثریم که در ایران چنانچه شاید و باید بقانون شرع عمل نمیشود مبلغین فحشا و منکرات آزادند مبشرین و دختران نصاری در تبلیغ آزادند مروجین خرافات مانند سینماها آزادند اما یکنفر مبلغ و طرفدار حق و حقیقت آزادی کامل ندارد .

در چندین محیط نشر حقائق بسیار مشکل و نشر خرافات آسانست ولا حول ولا قوة الا بالله . امام ششم فرمود کلمایم یخیج من هذا الیت فیه باطل یعنی آنچه از خانواده عصمت صادر نشود باطل خواهد بود و رسول خدا فرمود هن طلب المهدایة من غیر القرآن آن اصله الله یعنی هر کس از غیر قرآن هدایت جویید خدا او را بگمراهی خودش و اگذارد پس ای خواننده عزیز گوی افکار شعر و مرشدانی که ایزار دست ایشان فقط شعر میباشد نباید خورد زیرا امام ذمان در غیبت خود مردم را بفکها حواله داده و فرموده فانهم حججتی علیکم یعنی فکها حججتند بر شما و باز فرموده فارجعوا الى روات احادیثنا . حاصل آنکه اشعار شاعران و بافقه های عرفان را برای کسی حجت قرار نداده و خیال نکنی که مرشدان مانند فکها میباشند .

ذیراً فقهاء اگر از خود بیافتد بذیرفته نیست چون داوی قول امام است
باید بذیرفت بخلاف مرشدان که هرچه بگویند مرید می بذیرد و اگر چه
بر خلاف دین باشد یا ضاوه امام ششم فرموده من دعی الناس الى نفسه
و فیهم من هو اعلم منه فیهو ضال هصله یعنی هر کس مردم را بسوی
خود دعوت کنند درحالیکه اعلم از او میان مردم میباشد بس او گمراه و
گمراه کننده است یس مرشدی که هزاران فقیه اعلم از او موجود است
چگونه مردم را بسوی خود جمیع میکند .

یهیت و دوم از هفاهاید شعر عرقاً طرفداری چهراست

یکی از عفانه باطله که در حکم شرک و مخالف ادیان الهی است
عقیده بجهیر است که بشر را در اعمال خیر و شر مجبور و مقهور بجهیر الهی
بدانند و مدرک جبریه ده شبهه است ۱- اراده و مشیت حق متشاه خیر و شر
شده ۲- علم حق که علم حق موجود افعال و اعمال بشر است ۳- آیات
متشابهه قرآن ۴- فضلا و قدر الهی ۵- بیمان روز اذل والست ۶- بد بختی
و خوشبختی یعنی سعادت و شقاوت ذاتی ۷- تشکر از خدا برای مان و عمل ۸-
عدم قدرت ما بر هر خیر و شر ۹- وجود از غیر پس اعمال نیز از غیر است
۱۰- وجود خیالی ما منشاء اثر نیست .

ما جواب تمام این شباهات را در کتاب عقل و دین داده و بعلان جبر را
مسلم نموده ایم و نابت کرده ایم که منشاء خیر و شر ما اراده و اختیار خود ما
است و اراده حق همین است که مامختار باشیم و علم حق موجود و علت چیزی
نیست و شقاوت ذاتی نداریم بلکه سعادت و شقاوت کسبی است و امام ششم
فرموده فالقائل بالجبر کافر والقائل بالتفویض مشرك یعنی قائل بجهیر
کافر و قائل بتفویض مشرک است یس بشر اختیار محدودی دارد و در تحت
بر نامه که برای او خداوند مقرر کرده باید کار کنند علی ای حال امام فرموده
لا جبر ولا تقویض اما شرعا و عرفا همه قائل بجهیر نه مانعه ای از کلمات
ایشان را ذکر میکنیم تا خواننده ببیند و ایشان را بشیعه نیسباند حافظ گوید
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تور و طریق ادب کوش و گوگناه من است
در کوی نیکنامی ما را گذرنمدادند گر تو نمی پستندی تغییر ده قضا را
جواب ما بحافظ در این شعر
حافظ ذجبر بانی نی اهل حق و ایمان گر تو نمی پستندی نسبت مده قضا را

ای پیروان حافظ تا کی کنید تزویر اقرار او بدیوان رسوا کنند شما را او حافظ می وجام بدکار و زشت فرجام دردا که در قیامت خواهد شد آشکارا بالآخر حافظ مطابق اشعار ذیل اقرار کرده بجهر رضا بداده بده از جیبن گرمه بکشا که برم من و تو در اختیار نگشاده است در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم کابین چنین رفته است دو عهد از ل تقدیر ما مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست مقصیت و زهد بی مشیت او مطلب طاعات و بیمان و صلاح از من مست که به بیمانه کشی شهر شدم روز است برو ای زاهد و بر درد کشان خورده مگیر که ندادند بما تعفه جز ابن روز است بهیج روی نخواهند یافت هتیارش چنین که حافظ ما مست باده از لست ذاهد شراب کوثر و حافظ بیاله خواست تادر میانه خواسته کرد گار چیست من ذ مسجد بخرابات نه خود افتادم اینم از عهد از ل حاصل فرجام افتاد مرآ مهربیه پیشمان ذ سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد
بر آن سرم که ننوشم می و گنه نگنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر من را روز از ل کاری بجز دندی نخواهد شد
هر آن قسمت که آنجاشد کم و افزون نخواهد شد
غیب مکن برندی و بدنامی ای حکیم کابین بود سر نوشته ذ دیوان قسمت من می خود که عاشقی نه بکسب است و اغتیار
ابن موهبت رسیده ذ میراث فطرت من
بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من گم شده این ره نه بخود میبیورم در پس آینه طوطی صفت داشته اند آنچه استاد از ل گفت بگو میگویم جواب حافظ از کتاب حافظ شکن من همی گفته ام و بار دیگر میگویم حافظا این غلط و باوه ذمی میگویی تو بخود رفته ای این راه نه از روز از ل بر تو شد حتم که این راه خطایم بیوی در پس آینه طوطی صفت داشته بیز آنچه او گفت بگو بادل و جان میگویی تو نه همچون چمنی بی خبر از خود حافظ او را خود میروی این مثلها ذچه بر مردم عامی خوانی کی خدا گفت چنین گو که چنین میگویی بالآخر حجه الاسلام خراسانی در کتاب حافظ شکن جواب تمام اشعار

حافظ را داده هر که خواهد مراجمه کند .

یکی دیگر از شعر اکه با هل اختیار بدگوئی کرده و طزفداری از

جبر میکند و رسول خدا را نیز جبری کرده شبستری است که در گلشن راز میگوید :

کدامین اختیار ای مرد جاهل
کسی را کو بود بالذات باطل
چو بودتست یکسر جمله نابود
نگوئی اختیارت از کجا بود
هر آن کسرا که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کو مانند گبر است
چنان کان گبر بزدان و اهر من گفت
همین نادان احمق ما و من گفت
بدان خوبی رخ بتدا که آراست
که کشتنی بتبرست از حق نیخواست
سعدی نیز با قرار خودش جبریست چنانچه میگوید

ایکه گفتی دبدء از دیدار بترویان بدوی
هرچه گوئی چاره دانم کرد چن تقدیر را
شاه نعمت الله بسیار اصرار دارد در دیوانش برای صحبت جبر واذ آن

جمله گوید

فاعل مغنا در دنیا عالم یکی است در حقیقت فعل ما از خود مدان
بک فاعل و فعل او یکی هم گه نیک نماید و گهی بد
چون کرده اوست کرده ما جمله حففات می نماید
مولوی در مشنی میگوید ما اختیار کی داریم ولی اختیار مامثلوب
و مقنور اختیار خداست و در حقیقت مؤثر در فعل ما خداوند است و فعل ما از
اوست چنانچه میگوید

ایکه گوئی این کنم با آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم
اختیارش اختیارت هست کرد اختیارش چون سواری زیر گرد
خلق حق افعال ما را موجد است فعل ما آثار خلق ایزد است
ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم
حقیده مولوی همان عقیده اشعاره میباشد در این مسئله تفصیل آن را
هر که بخواهد رجوع کند بکتاب حقیقت المعرفان با کتاب عقل و دین مولوی
برای اثبات جبری که عقیده دارد بحضرت آدم نهمت زده و گوید آدم که
ظلم را نسبت بخود داد و ظلمنا گفت غافل ببود و میدانست که ظلم از خدا
است ولی ادب کرد از نرس و بخدا نسبت نداد و میگوید
گفت آدم که ظلمنا نفستا او ذ فعل خود نبند غافل چه ما

در گفته او از ادب پنهانش کرد زان گفته بربخورد زدن او بربخورد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من آفریدم در تو آن جرم و معن
نی که تقدیر و قضای من بد آن چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب بگذاشتم گفت من هم یاس آنت داشتم
وراجم بامیر المؤمنین نیز تهمت ذده و گوید آن حضرت بقاتل خود
ابن ملجم میگفت ابن قتل از خدا است و از تو نیست

هیچ بعضی نیست در جانم ذ تو زانکه ابن دا من نمیدانم ذ تو
آلت حفی و فاعل دست حق چون ذنم بر آلت حق طعن دن
ای هوانشده عزیز بقول این شعر اگر جبر صحیح باشد و بشر در
اعمال خود مجبور دیگر امر و نهی الهی و اعمال کتب و بعث انبیا همه لغو
میشد و ثواب و عقاب و بهشت و درد خ همه ظالم و بیعدالنی است نمود بالله من
افکار الشعرا والمرفاه الجهال. بنی امیه و بنی عباس سعی کردند در اینات
جبر و سابر عقائد فاسد و هرچه کردند نتوانستند عقائد حقه اهل عصمت را
محو کنند چون ایشان نتوانستند. این شعر و عرفا بواسطه اشعار خود مردم
را از عقائد حقه دور و بحفظ عقائد باطله و آبروی اهل باطل کوشیدند.
آنوقت بعضی از بی خبران میبرندند فلان شاعر شیعه است یاسنی. باید گفت
شان من تو برو عقائد شیعه را فرا گیر نا بفهمی این شاعران توحیدشان
درست نیست چه بر سر بشیع .

عقیده جبر این عرفا برای دنیانیز مضر است زیرا امود دنیا را نیز
بتقدیر و قضای و جبر الهی میدانند و سعی و کوشش و عمل را مؤثر نمیدانند
و بشر را اذسی و عمل بازمدارند .

پیشست و سوم از هفاده اشعار هر فا نشیبیه خالق بخلق

یکی از ضروریات شیعه بلکه از بدیهیات اسلام آنست که خالق را
نباشد نشیبیه بخلق نمود زیرا خدا نه جسم است و نه بیوهر و نه عرض و نه
مر کب و مخلوقات از این چهار قسم خارج نیستند پس خدا را بهیج یک از
مخلوقات نمیشود نشیبیه کرد چنانچه در قرآن فرموده نیس کمثله شیعه
و امام هشتم فرموده هن شبهه الله بخلقه فیهو همشرك و هن نسب اليه ما
نهی عنده فیهو کافر یعنی هر کس خدا را بخلق نشیبیه کند مشرک و هر کس
باو نسبت دهد آنچه نهی نموده پس کافر است یعنی افعال ذشت بشری را

از او بدانند و رسول خدا فرموده ماعرفنی من شبینی بخلقی یعنی مرا نشناخته آن کس که بخلقی تشبیه کنندمرا سخبار بسیاری در توحید صدوق و دوم بخار وارد شده که کلیه صفات خلقی در خالق نیست پس نمیشود نامها و صفات خلقی را برخالق گذاشت. تفصیل مطلب در کتاب عقل و دین بیان شده اکنون بهینید این شمرا و عرفا برخلاف عقل و شرع چه قدر حق را بخلق تشبیه کرده اند.

خطاهای عرفا و شمرا در تشبیه حق بخلق

مولوی بکجا خدا را تشبیه بشیر نر کرده میگوید در کف شیر نر خونخواره ای غیر تسلیم و رضا کو چاره ای بکجا خدارا تشبیه بدریا کرده و خلن را بموج و حباب و گوهر دریا نمود بالله و این خطا از غرور و نفهمی است ذیرا در با محدود و جسم و منظر بموجست و خدا میزه است از حد و جسم و اضطرار و موج جز دریا است اما خلق جز خالق نیست اما مولوی برخلاف اسلام و عقل میگوید : گرهارانند بلک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست بحر فرد ایشت فرد وزوج نیست گوهر و ماهیش غیر موج نیست شاه نعمت الله در دیوانش همین خطا را مکرر کرده و گوید : عین وحدت ظهور چون فرمود بحر در قدره رو بـما بنمود شاهـدـغـیـب در شـهـادـتـ بـینـ شـاهـ در کـسـوتـ گـدـا در بـابـ موج و دریا و خلق و حق بنگر یک مسمی دو اسم را در بـابـ نور علیـشـاهـ مرـشدـ صـوـفـیـانـ در دـیـوانـ اـینـ خـطـاـ رـاـ نـشـرـ دـادـ وـ گـوـیدـ موج و بحر و حباب هر سه بکی است جز یکی نیست اندک و بسیار حق اگر با وجود توبه یکی است من رانی قدر رای الحق چیست این عرفای از عرفان بی خبر خیال کرده اند خلق و خالق از یک جنس و یک سنت وجودند و لذا بودت وجود این خرافات را بافت انداما مسلم و ضروری اسلام و تو اثر اخبار اهل عصمت بر آنست که خلق و خالق از یک سنت وجود نیستند . امیر المؤمنین علیه السلام در دعای صباح فرموده و تنزه عن مجازة مخلوقاته یعنی خدا میزه است از هم جنسی را مخلوقاتش و در توحید صدوق روایت کرده از امیر المؤمنین در باب نفی التشبیه که فرمود بـانـ هـنـ الـخـلـقـ

فلاشیه گمثله و سید سجاد فرموده در دعای عرفه خلق الله الخلق من
غیر ساخته یعنی خدایی که خلق را خلقت نمود بین او و خلقش ساخته
نیود. اما این شعر امکن خدارا به بت عیار و دلبر جفاکار و صنم و آهو و
باشه و با لیلی تشبیه میکنند و نام و نشان های اینها را برخاق متعال
میگذارند نه وذباله من الجھول، چنانچه مولوی در دیوان شمس تبریزی در
باره خدا میگوید :

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد دلبر ونهان شد
هردم بلباس دکر آن یار برآمد گه بیرو جوان شد
که نوح شد و کرد جهان را بدعا غرق خود رفت بکشی
که گشتخالی و بدل نار برآمد آتش گل از آن شد
اینان نفهمیده اند که اسماء الہی تو قیفی است یعنی توقف دارد بورود
از شرع یعنی خود حق تعالیٰ بتوسط وحی باید اسماء و صفات خود را مین
و ذکر کند وچه نام وچه وصفی لائق مقام عظمت اوست بیان کند ذیرا خود
فرموده لا یعلم کیف هوالا ہو یعنی چگونگی او را کسی نمیداند جز
خودش امام سجاد در دعای آبوجزره فرموده الہی انت کما نقول و فوق
ما نقول یعنی خدایا نوچنایی که خود بگویی و برتری از آنچه ما بگوییم
پس چون از شرع اسلام نام یار و دلبر و دلربا و صنم و عاشق و معمشوق نر سیده
نمیتوان اینها را برای او ذکر کرد عجب است از مریدان نادان این شعر را که
خوشنودند و این مزخرفات شاعران را بخدا میچیزبانتند .

نگفته قابل توجه

قبل از نشر صوفیگری این اصطلاحات زشت و کلمات رکیک و جمل
نام برای حق تعالیٰ نبوده و شعراء بحمسه سرانی در جز و تحریک احساسات
جامعه میبرداختند و ای بد از نشر صوفیگری که شعراء بغل می و طرب و
تصنیف ورفس و تشبیه خالق بغلق و ادعای عشق بتعالق را از بی حیائی
رواج دادند خداوند خواست ایرانیان را ادب کنند مفول را برایشان تسلط
داد تا ایشان را نابود کرد ولی باز شعراء بعدی ادب نشدنند و عبرت نگرفتند
و باز همان خط و خال و چشم و ابرو که برای لیلی میگویند برای خدا نیز
هیمن ها را میگویند در حالیکه این چیز ها از مجسمه میباشد که حکم
مشرك دارند .

مریدان شعر میگویند این خط و خال را شاعر برای خدا گفت و در
واقع مشرک شده ولی ما میگوئیم این شاعران با خدا سر و کاری نداشتند
و این چیزها را برای امردان و شاهان گفت اند البته شاعران از ما باید
ممنون باشند و از مریدان خود بیزار زیرا مریدانشان ایشان را بشرك
کشیده اند علی ای حال باید شاعرانی بیدا شوند و از این تشبیهات که
موجب کفر است دست بپدارند و این ذشت گوئی را کنار گذارند و

چنین بگویند :

که حق دروی بت و آذر نباشد
برای ذات حق یکسر نباشد
که چیزی شبه او دیگر نباشد
برای خالق اکبر نباشد
که حشش بسته زبور نباشد
که عشق و فرق در دفتر نباشد
ز کافر هیچ عاشقتر نباشد
که جای عشق در منبر نباشد
اگر عشق رهوس در سر نباشد
چو حافظ بند سیم و زر نباشد
اگر چه یادش از چاکر نباشد
بعز ذلت برایش بر سر نباشد
هر آن کس طالب کوثر نباشد
که از فکر و هنر بهتر نباشد
که جز دین و خرد و هبر نباشد
رموزی خوان که در هر سر نباشد

از آن نظم و بیان بهتر نباشد
صفات و آهور ولی شاهن
منزه از صفات خلق ذاتش
مناسب خط و خال و چشم و ابرد
صفات خلقرا بر حق تومگذار
بشوی اوراق دفتر ذین هوسها
اگر صوفیگری از راه عشق است
مخوان واعظ از این اشعار عشقی
عجب راهی است راه اعفل و ادراك
هر آنکس عارف و جویای حق شد
که گوید بنده سلطان اویسم
که هر کس بنده غیر خدا شد
زندگان از شراب و عشق دابر
بنگر و هوش خود کسب هنر کن
برو ای بر قمی دین و خرد گیر
بیا حافظ تو در کاشانه ما

هشتمد هی لشکر هر فاذم از عقل و قریب بی خردی احت

عقل حجه داور و راهنمای بشر است و تمام درجات و مقامات انسانی
هر کس بقدر عقل اوست و عقل هر کسی را خدا حجه قرار داده برای خودش
چنانچه امام هفتم علیه السلام میگرماید ان لله حجه تین حجه ظاهره و حجه
باطنة فاما الظاهره فالرسل والانبياء والائمه عليهم السلام واما
الباطنة فالعقلول يعني به تحقیق برای خدا دو حجه است حجه ظاهری

وحجت باطنی. اما حجت ظاهری وجود پیغمبران و امامان و اما حجت باطنی پس عقایل‌های خود مردم است و کسی که بعقل بدگوئی کند بسیار احمق است خصوصاً در این مورد برخلاف تمام انبیا و شرائیع و فتاوی کرده، کسی بعقل بدگوئی نکرده جز شعر و عرف احوال باید فهمید که اینان چه قدر اهل وهم و بندار و طرفداران ایشان چه قدر سفیه‌هند ما برای نمونه چند شعری از این عرفان در ذم عقل مینگاریم در میثوی گوید.

عشق آمد عقل او آواره شد
صبع آمد شمع او بیچاره شد
عقل در شرخش چه خرد رکل بخفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
از درد دل چونکه عشق آبدروون
عقل رخت خوبش اندازد برون
عقل را قربان کن اندرعشق دوست
عقلها باری از آن سویست کواست
وهزاران شعر دیگر عطار چه بسیار بدگوئی از عقل کرده از آن
جمله میگوید:

عشق جانان آتش است و عقل دود عشق کامد در گر بزد عقل زود
نعمت الله کرمانی که اذ اول دیوانش تا آخردم از جنون و بدگوئی بعقل
کرده برخلاف تمام انبیا از آنجمله گوید

عاشق شو و عقل را دها کن کسر عقل دنی وفا نیابد
عقل رفت و زبردست و با فتاد عشق آمد سوی ما بالا نشست
سعده گوید:

عشق آمد و عقل همچو بادی رفت از برم هزار فرستنک
حصی علیشاه گوید:

آفتاب عشق مبدان تاب شد عقل آنجا برف بود و آب شد
عقل آمد از در تفوی و شرع عشق برهم کوفت بیت اصل و فرع
بکی اذمریدان بی فکر این شعر برای عصیت میخواست این کار را
رفو کند و میگفت مقصود شعر ا عقل جزئی و ناقص است نه عقل کلی کامل - گفتم
عز بزمن هر عقل جزئی برای صاحبیش حجت و راهنمای است و اگر ناقص باشد
باید بیرونی شرع کامل گردد اند نه آنکه بدگوئی کند و باید اند ازد و بدبیال
هوای نفس بروند - نانیا عقل کلی و جزئی ندارد بلکه ناقص و کامل دارد هر
عقلی داشد اوند برای صاحبیش حجت قرارداده، ما اگر بخواهیم ملت ما
بدنبال عقل بروند و از این نکبت و ردالت و استهمار نجات یابند باید از بدگوئی
بعقل دست برداریم و گفناوهای سفیه‌های عشق و عاشقی و هر زده گوئی را کنار

بدگوئی بعقل و ترویج لاابالی گری

کذاریم و آن قدر که دم اذ جنون زدهایم بس است باید همان قدر بلکه بیشتر دم از عقل بزنیم و شاعرانی بوجود آیند که مردم را به پیروی عقل ترغیب کنند و مثلاً بدگوئند

از عقل کنند نور افشاری
عقل است گمال نفس انسانی
عقل است رفیق راه تنهائی
عقل است هلا رسول سبحانی
چونست اذ آن رسول والا فر
درخ تافه ای مگر نمیدانی
ازوحی خرد شناسی ازره چه
نزعتن و خیال و فکر شیطانی

۲۵ از مقاصد اشعار عرقاً ترویج از لاابالی

و بی فکریست

ابن شاعران اضافه براینکه خود دم اذ لاابالی گری و بی بند باری میزند مردم را نیز نشوبن و تحریص میکنند بیوش و نوش و بی فکری و لاابالی کری چنانچه حافظ سلطان ایلخانی میگوید من رند لاابالیم و نمیتوانم بوصل شاه برسم و خدا بعنی شاه میداند که غرض من پول شاه است و همچنین بول بونصر ابوالمعالی

من بد نام درند لاابالی
و علام الله حسینی من ستوالی
آن به که کار خود بعنایت رها کنند
ما یه نقد بقا را که ضمانت خواهند شد
ورنه باسی و عمل با غمیان اینهمه نیست
برهان ملک و ملت بونصر ابوالمعالی
ستند فروز دولت کان شکوه و شوکت
سافی بیار جامی و زخلونم برون کن
تا دو بدر بگردم قلاش و لاابالی
و هزاران شعر مانند اینها و حتی مردم را ترغیب میکنند بگناهان
چنانچه میگوید :

شمنده اذ آنیم در روز مکافات کاند خور عفو تو نکردیم گناهی
بیچاره شاعر خبر ندارد که گناه او بیشتر از خور عفو است زیرا اعراض
از من و ترویج اذ باطل و حب شیوع فحشاء و منکرات و نشر عقاید باطله

بواسطه شعر از گناهان بزرگی است که در خود عفو و اغماض نیست و باز میگویند:

در دل دوست بهر جمله رهی باید کرد طاعت اردست نیاید گنهی باید کرد به بینید خدا را دوست خود تعبیر کرده و برای او میخواهد گناهی کند و حال آنکه چون دم از دوستی و عشق حق میزند احمن است ذیرا ان الله بحب المتقین خدا دوست اهل تفوی است و اهل تقوی کسی است که خود را قابل دوستی حق نداند و از غضب حق بترسد.

شاعر باید خادم باشند نه خاوند و هو هر ان

شاعر باید مردم را بکار و کردار و هنر ترغیب کند نه بی بند و باری درسایه اروپاییان و سلطان آنان امر و زمگستاخی و بی ادبی و عصیان و بی حیاتی زنان و بیشتر می دنایا کی چوانان و بی بند و باری آنان بدرجۀ اعلا دسیده و هزاران تبلیغ زهر آگین زبان آورد روز از زون شده دفع این چیزها برای سخنوران و شاعران ذمینه خوبی است و دیگر احتیاج بفزل خوانی و مطروبی و ترغیب بلا بالایگری نیست.

این شعر در عوض آنکه جلو فساد را بگیرند بدتر مردم را ترغیب بفساد میکنند در عوض آنکه مردم را بعقل و هوش دعوت کنند بخواب خر گوشی میکشانند باید از مریدان نادان شاعران بر سید آیا منصوروار بردار و عشق رفتن و داد انا الحق ذدن و دیوانه شدن و خضرمی عشق بودن و می را آب حیوة و بهتر از کوت داشتن چه بهره ای برای جامعه دارد.

شرازه عشق آنای شاعر بکون و مکان رسیده و زمین و زمان و خرمن هستی را آتش زده چه نتیجه دارد خسرو و شیرین و شیرین و فر هاد لیلی و مجعون و امق و عذردا و امثال اینان برخالک شدند و بکدام جهشم دره رفتهند نمیدانم اما این شاعران دست بردار نیستند و دکانی شده برای مدادهان نه خود بی کاری میروند که نان و آبی برای عیالات تهیه کنند و مانند حافظ دست گدایی بهر حاکم و فرماندار دراز کرده اند مردم را بسیاه روزی و گدایی کفار امر بکار وارویا میبینند دم نمیز نند از طرف دیگر نه پیا کدامنی و تقوی و ترویج فضائل برداختند که نزد خدا مقامی داشته باشند بلی بید گوئی از مقدّسات دینی دلبر نند و تعریف ازمی و مطروب را شان خود میدانند چنانچه حافظ گوید:

گرچه ماه رمضان است بیاورد جامی که نهاده است بهر مجلس و عظی دامی
بنای قول حافظ جوانان می بند و بار باید در مجلس وعظ حاضر نشوند
مبددا بدام یفتند. یعنین شاعری که بلاق و گزاف و تمسخر و تحقیر امور دینی
دیوان خود را بر کرده اند باید گفت دل ما بحال شما نمی سوزد دل ما بحال
جوانان ساده دل می سوزد که فریب دیوان شمارا می خورند و باید بجوانان
روشن دل باهوش گفت عزیزان من ملت خود را روشن کنید و بی بند و باری
شاعران را باشان گوشزد کنید.

ما آرزو داریم شاعر با خردی بیدا شود باتفاقی و ابرانیان را سرافراز
کند و از رواج بدآموزی و ظلم و ستم و غزل و شاهد بسازی نگوشت کند تا
جب ران سیاهکاری شر را گذشته بشود و تبلیغات اروپایان را هدر کند و بجهای
کشور گل و بلبل کشور دین و خرد بحساب آورد.

بیست و هشتم از هفده آشعار هر فاصله و غلو انت

غلو بمنی تجاوز کردن از حد دینی. مانند آنکه امام را به قام رسالت
و با رسول را به قام خدائی بر سانی یا صفات و افعال خدارا به امام با خلق دیگر
نسبت دهی مانند آنکه امام را حاضر فی کل مکان و با عالم یافی کل اضمر
و با اورا خالق از عدم و را ذوق و یانگیان و فیوم جهان و با ازی و با بدی و با
معبود و مسجد و با مدربر کارخانه جهان و با امور جهان را مفوض با بدانی
که چنین عقائد فاسد از اهل غلو و شیخیه و رکنیه و کشیه و باطنیه بوده
و تمام مخالف اسلام و عقل و موجب کفر و شرکست و چه قدر آیات و روایات
دارد شده بر طعن و امن اهل غلو که این عقائد داشته اند.

از آن جمله صدوق روایت کرده از امام ششم که فرمود احذر و اعلی
شیابکم الغلا فان الغلا شر خلق الله یصغر و نعظمه الله و یدعون
الربوبیه لعباد الله و الله ان الغلا لشر من اليهود و النصاری
والذین اشرکو، یعنی حذر دید جوانان خود را از غلا زبرای غلا بدترین
خلق خدایند عظمت خدارا کوچک می کنند و ادهم ای پروردگاری برای
بنده گان خدام می کنند بخدا قسم که غلا بدتر تدازیه و دنیاری و مشرکین
و نیز شیخ صدوق در کتاب عقاید خود از امام هشتم علیه السلام روایت کرده
که مکرر در دعای خود می گفت خدایا من بیزارم از کسانی که گفتند در حق
ما آنچه ما در حق خود نمیدانیم و در ما نسبت خدایا خلق و تدیر امور

اختصاص بتواده و تورا بنده‌ایم و تورا پیاری می‌طلبیم خدایا تو خالق و رزاق ما و پدران مانی خدایا سزاوارد نیست پروردگاری مگر تورا و شایسته نیست الوهیت جز برای تو پس از رحمت خود دور کن نصاری را که عظمت تورا کوچک کردند (و مقام تو بیسی دادند) و هم کسانیکه مانند نصاری کفتند در حق غیر تو زیاد روی کردند خدایا ما بندگان تو و بنده زادگان تو ایم مالک ضرر و فخر خود نیستیم و اختیار مرک و حیوة و قیامت خود را نداریم خدایا هر کس کمان کند که خلق ورثت بر عهده ما است پس ما از او بیزار به مانند بیزاری عیسی از نصاری.

هر کس مدارک ذشتگوی غلاة و کفر ایشان را بخواهد بکتاب عقل و دین و کتب دیگر مراجمه کند. غلاة میغواستند اهل عصمت را بدنام کنند و مردم را باشان بدهیں نمایند لذا ادعاهای یهود و گفتارهای ناروا که مخالف عقل و شرع بود بانه نسبت میدادند.

مثلاً بمردمی که علی را بخلافت قبول نداشتند می‌گفتند علی بالای منبر گفت انا خالق السموات والارض و باین نسبت مردم را بعلی علی‌السلام بدبین می‌کردند علی ای حال غلاة از بین رفتند و نتوانستند مردم را بشرک و کفر بکشانند بنام امهه علیهم السلام ولی بعد از غلاة نوبت بدمادهان و شاعران که رسید باسم نوحه و نشر فضائل هر کفر و شرک و دروغی را باهل عصمت نسبت دادند و تمام عقائد مفوضه و غلاة و چون به و شیعیه و اد دین شیعه منتشر ساختند البته بنادانی و بدون تهدید لطمه بزرگی بتبیح زدنده و اشعار هر کس و ناکسی را همین قدر که نام علی در آن بود خواهند داد و شاعر ش را شیعه گفتند دیگر فکر نکردند علی‌الله‌ی و غلاة و صوفیه و شیعیه بلکه بهود و نصاری هم از علی مدح کردند و هر کس علی را مدح کند شیعه نیست شیعه کسی است که اصول عقائدش مانند شیعه باشد متساقانه گویندگان و مدادهان عقائد حقه امامیه را نمیدانند و لذا اشعار مولوی که دارای کفر و شرکست بنام علی می‌خواهند که می‌گویند.

مسجد ملاحت که شد آدم زعلی بود آدم چو یکی قبله و معبد علی بود چندانکه در آفاق نظر سر کردم و دیدم

از روی یقین در هم موجود علی بود - حتی در عمر

این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تابود علی بود سر دو جهان جمله ذ پیدا و ذ پنهان شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

در این اشعار پنج کفر واضح است ۱- علی مسجدود ۲- علی مسجدود ۳- علی در همه اشیاء بوحدت وجود موجود است ۴- علی اذلی و ابدی ۵- علی و شمس تبریزی یکی بودند و سردوجهان بودند و همچنین بسیاری از شعر دیگران حتی شعراء شیوه بقلید غلاة و صوفیه گاهی باطل گفته اند مانند و فانی که در مدح امیر المؤمنین میگوید :

گر خداوند جلالش عزم خلاقی کند خلق سازدهالم و آدمهز اراند هزار آنکه در سینا سخن میگفت باموسی علی است

منکر ارباور ندارد این سخن باور مسدار حدوث ذات یاک او مقارنت باقدم مساوی است با اذل مسابقت با عدم علیست فرد بی بدل علیست مثل یمیثل علیست مصدر دوم علی است صادر اول چو این جهان فناشور علی فناش میکند قیامت از پا شود علی پیاش میگنند در زمان ما سیدی شمر گفته بنام فلسفه شهادت و امام زمان را قائم بالذات خوانده و گوید :

ولی عصر کو قلب چهانست کنون خودمهدی آخر زمانست
بز بسر بر پیشه او کائنات است باو ما قائم او قائم بذات است
و در حق علی اکبر کفر منصور حلاج را ترویج و علی اکبر را با کافری
همد اکرده گوید :

هر سرمویش جدا منصور وار میزند دامن انا الحق بی شمار
طلوعی گیلانی در مدح یهیبر بکفر و خلو افتاده و اسماء و صفات خدارا
هیچ دانسته و ب مجرم و گناه تشویق کرده گوید :

آینه ذات چهان آفرین جزوی اسماء و صفات است هیچ
اوچه بر از راشت لوازی نجات جرم و گند رعصر صفات است هیچ
و در مرثیه امیر المؤمنین چه کفریات و مزخرفاتی آورده از آن
جمله گوید :

خون ایزد ناله ای انا الحق فاش گشت
اهرمن گستاخ تا گشت و سرداور شکست
و در مرثیه حضرت عباس چه کفریات و خرافاتی دارد از آن جمله گوید
در لوح قضا دفتر تقدیر و قابع احکام شود نیت بفرمان ابی الفضل
میدان از ل تا باید راسمه تیست در جلوه یک حمله یکران ابی الفضل
این مائده هستی و این فیض هقدس نانی بود از سفره احسان ابی الفضل

و امام حسین را امام عاشقان و معمشون اورا با او یکی نموده و گوید
بر امام عاشقان ز آشوب جنات کشت چون از چارچاب راه ننگ
معنی توحیید از او شد مستفاد یافت با معمشون عاشق اتحاد
بالآخره هر کس آمده هرچه بخیالش آمده از کفر و چرند آورده و
اسلام را واژگون کرده و در مجالس شیعه میخواند و عوام خیال میکنند
اینها فضائل است درحالیکه اینها مخالف اسلام است و خدا و رسول و امام
از چنین کفارها بیزار است دبوان هایر کرده‌اند از این موهومات. بالآخره
هر مذاحی باید شعر خود را بیکنفر عالم و بانی و محدث مذهبی مطلع از
عقاید نشان دهد تا اشعار مخالف مقاومت حق را دور بیفکند و بنام امیر المؤمنین
یا ائمه دیگر اسلام را خراب نکند.

باید بشیعیان نادان و مداحان ایشان گفت شما هرچه امیر المؤمنین را
بالا بربد بفضائلی که خدا و رسول برای او شمرده نرسد یعنی شما از خود
نترانید و اگر مقام خدائی باوبدهید مصلح اعمال شما نشود شما اگر راست
میگویند بافتکار و کردار خود را زینت دهید و باعث آبروی دین و امام خود
باشید چنانچه امام ششم فرموده گویو انا نازینا ولا تکولوا علینا شینا
شما اگر راست میگویند خود را بزیور علم و تقوی آراسته کنید و ملت خود را
از ذلت استهمار و نوکری کفار و هاکینید و اقلام از مسلمان الجزائر تعلیم
بگیرید چگونه دست و د بینه استهمار زدند.

آفرین ای الجزائر بر تو و مردان تو بر تو و بر جان فشان مردان با ایمان تو
گرد از دشمن بر آری چون بیا خیزی ذجای

نا که نشیند غبار ننگ بر دامان تو

افتخار از تست کانسر مکتب آزادگی
مشق جان بازی کند هر طفل ابعده وان تو

مرک را آسان شماری بهر آزادی از آنک

زندگی با قسیده رفیت بود زندان تو
مداحانی که امام را از رتبه امامت بالا میبرند و کار و مقام خدائی باو
میندهند یقیناً خدارا نشناخته و نه ایمان بخدا دارند و نه افراد بامام و هنوز
اقسام توحید و شرک را تمیز نمیدهند و توحید افعالی آنست که افعال خدارا
بغیر خدا نسبت ندهند نمیدانند.

دلیل ما آنست که در زمان قاجاری هزاران مداح و تعزیه خوان و

مرثیه خوان در تهران وجود داشت یکنفر یپرم ارمی بزرگترین مجتهد و نایب امام یعنی مرحوم شهید نورانی حاج شیخ فضل الله نوری را که در قدس و تقوی و علم و هوش و پیاره بود نظری بود بدارزد و تمام این مذاهان مسلم بن عقيل و طرفداران دروغی امام بدنی جنaza شیخ شهید سید نایب امام نپرداختند (۱) خیلی تعجب است در شهری که همه طرفدار امیر المؤمنین میباشند روز ۱۳ ربیع توله آن امام بدون محاکمه و بدون مجوز قانونی و شرعاً نایب امیر المؤمنین را بدارانند و ای هزاران مجلس جشن و شیرینی بنام علی بر را کنند و علی گویند قطعاً امیر المؤمنین از چنین مردم بیزار است بلکه باید گفت روح یزید وارامنه و بهود نیز از چنین مردم بیزار است یکی از ایزار مرشدان گمراه مسئله ولایت است دست از توحید و شرع و عقل برداشته و دم از ولایت علی میزند و بیهانه آنکه علی فرموده قولوا فی حقنا هاشتم هر چنین میگویند و با امام می چسبانند تا بتوانند بشام ولایت علی مردم را بدد خود جمع ولایت خود را بعداز ولایت علی بر دوش مردم بگذارند ولایت امام حق است اما نباید ایزار دست شود.

بیست و هفتم از مفاسد اشعار عرفای جری گردت

هزارم آیت

و این فساد در اشعار شاعران و مذاهان شیوع دارد مردم را بکرم خدا پاشفاقت امام مغزور و جری مکینند .
چنانچه شاعر میگوید:

هر آنکس که آفash حیدر بود چه برواش از روز محشر بود
در صورتیکه امیر المؤمنین علیه السلام میگوید بندگان محمد
و محمد (ص) در قرآن میگوید خطاب خدا بن این است که بگویی اینی اخاف
آن عصیت ری عذاب یوم عظیم یعنی بگومن میترسی از عذاب روز
بزرگ قیامت اگر مهیت کنم پروردگارم را با اینهمه مفاسدی که در شعر

(۱) تصریح آن مرحوم این بود که میگفت مشروطه باید مشروعاً باشد و جمل قانون نکنند بلکه مشروطه باید مجری قانون اسلام باشد نه جا عمل قانون چون سخن اوربا سیاست غریبان موافق نبود در قتل او سرعت گردند تامباذا دیگران بدارشوند. ما کتابی در شخصیت آن مرحوم نوشته ایم مستقل

است جواب طرفداران شعر اچیست با اینکه ماید از هزار از مفاسد را ذکر کردیم .

طرفداران اشعار عرفا چه میگویند

ما با آنکه یک طرفة قضاوت میکنند و حاضر نیستند بحرف حسابی گوش دهند و فکر خود را باخته‌اند کاری نداریم سخن ما با کسانی است که خود را باخته و استقلال فکری دارند و اگر سخن ما برخلاف منطق عقل و دین است بیایند ما را ارشاد کنند و اگر دیدند مادرست گفته ایم بیاری ما برخیزند فعلا بعضی از کسانیکه میخواهند حقیقت روش شود میگویند مفاسدی که شما ذکر کرده اید انصافا در اشعار عرفا موجود است و شما صحیح گفته اید ولی چرا بعضی از علمای شیعه این نحوه شعر گفته‌اند یعنی دم از عشق و عاشقی و غزل و می مطرب و باده و دف و جناته و خط و خال زده‌اند اگر این کار بدیست نباید ابتدان مرتب شوند مانند عبدالله موحدی خراسانی بما نوشته مطابق استدلال کتاب عقل و دین شما نام گذاری و اصطلاحات می برسنی و مطربی و شاهد بازی و عشق و عاشقی مخالف دستور اسلام و تشییه بدشمنان دین است .

اما طرفداران شاعران که استقلال فکری ندارند میگویند شیخ بهائی در کتاب نان و حلوا اذابن نام و اصطلاحات زیاد دارد و چه قدر از عشق و عاشقی دم زده از آن جمله گوید:

هائی صهباء من خمر العبان	دع کتوسا و اسقینها بالدنان
قل لشیخ قلبه منه نفور	لا تخف الله تواب غفرور
علم نبود غير علم عاشقی	ما بقی تلبیس الپیس شقی
کل من لم یعشق الوجه الحسن	قرب العجل الیه والمرسن
دل که فارغ شد زمهر آن نگار	سنک استنجه شبطانش شمار

و مانند این اشعار بسیار دارد چه باید گفت در جواب ایشان . ماقبل از آنکه بجواب پردازیم میگوییم آیا ممکن نیست شیخ بهائی اشتباه کرده باشد آیا ایشان از خطای اشتباه محفوظ است و مضمون اگر چنین است پس چرا فقهاء ما اقوال اودا در بسیاری از موارد فقهه رد کرده‌اند . دیگر آنکه شیخ بهائی از عشق گفته اما خود را عاشق نخواهد داشته ، دیگر آنکه میتوانیم بگوییم علم فقه و تفسیر قرآن و عقاید مذهبی همه تلبیس الپیس شقی است

ومیشود اقتدا بشیخ اقتدا کنیم و علم با حکام دین را دور بیندازیم و فقط برویم بدنیال عاشقی و دیگر آنکه باید دید عاشقی اصلاً علمی است تعلیمی یا میلی است قهری حاصل آنکه مجهتو درس و علم خوانده و علم عاشقی آموخته با بدن اخبار صید شق شده مسلم عاشقی علمی و تعلیمی نیست و قطعاً شیخ بهانی اشتباه کرده

دیگر آنکه مقصود شیخ از نگار ووجه ذیبا خدا بوده از کجا دیگر آنکه بگوییم مقصود شیخ از نگارویار و صورت ذیبا خلق است بحالق و آیا خالق را تشییه بخلق کرده و برخلاف مذهب اهل عصمت رفته در صورتی که تشییه خالق بخلق را معمول نوعی اذشک دانسته پس از همه اینها آیا میتوانیم تقلید از میت کنیم و تمام آیات و روایات اهل عصمت را ترک بگوییم و از شیخ بهانی تقلید کنیم از همه اینها گذشته خداشناسی و معرفت با و نعوذ بالله عاشقی و مثوقی او از اصول دین است یا از فروع دین اگر از اصول دین باشد محققان باید تقلید از شیخ بهانی کرد و بفرض تقلید آیا تقلید از خدا کنیم و بدنیال عقل برویم و افلاتنهانوون قرآن را اطاعت کنیم یا بدنیال عشق و عاشقی نان و حلوای برویم خود اهل بصیرت داوری کنند تا به بینند امروزه ملت ما بچه زنگیر های او هامی کرده شده اند اگر چه ما باین اشکال جوابها دادایم.

اول آنکه هم علمای ربانی مصروفت بفقه و اصول و غالباً بشعر و شاعری نیز داشته اند و امامان معمول و هزاران نفر از علماء ربانی و مراجع تقلید دم از می و مطری و عشق و عاشقی نزد و عده قلیلی از علمای شاعری پرداخته اند و بیشتر یعنی ۹۹ درصد بشر نیز داشته اند و اگر علم منحصر با عاشقی بود پیرا نیز داشته اند پس معلوم میشود اکثر علمای این کارها موجب خوشنودی حق و مواقف منطق عقل نمیدهند و همین کافی است برای بسته این کارچنانچه محقق صاحب شرائع نقل کرده که من در جوانی چند عدد شعر گفتم و برای پدرم فرستدم والد ما جدم در جوانی نوشته لشتن احسنت فی شعر کشید اسات فی حق نفیک اما علمت ان الشعر صناعة من خلع العفة و لبس العرقه والشاعر ملعون و ان اصحاب ومنقوص و ان اتنی بالشيء العجب و کانی بل قد او همک الشيطان بفضيلة الشعرا آنکه نوشت ولست ارضی ان يقال شاعر یعنی اگرچه تو نیکو شعر گفته ولی در حق خودستم کرده آیا ندانستی که شعر صفت کسی است که لباس عفت را بکند

و شاعری را حرفه خود کنده و شاعر از رحمت حق دور است و اگرچه صواب گوید و نقصان است و اگرچه فکر بکر و چیز عجیب بسیار و گویا شیطان تورا بخيال فضیلت شعر انداخته تا آنکه فرمود من خوشنود نیستم که تورا شاعر گویند.

جواب دوم آن عده قلیل از علماء که شعر گفته اند اگر بررسی کنیم بر دو دسته اند بک دسته که متوجه بوده و بی و مطرب و خط و خال و زاف و قر و غمزه نبرداخته اند مانند سید مرتضی و سید رضی که بسیار شعر گفته اند وهم سید بصرالعلوم ولی شعر ایشان دارای زشتگویی و کامات رکیک و مفاسدی نیست و موجب نشر علم و فضل است و ما طرفدار شعر خوب میباشیم مانند اشعار امیر المؤمنین که در اخلاق و تهییج مجاهدین است و بعضی از علماء اشعار منتبه آن امام را جمیع کرده بنام دیوان چاپ کرده اند اگرچه تمام آن اشعار نسبت قطعی و سند صحیح متصل با آنحضرت ندارد و تازه اشعاری که نسبت بآن حضرت داده اند بفصاحت نهیج البلاعه نیست و باید پیروی شر نهیج البلاعه نمود.

بلی بعضی از داشمندان متاخرین که مذاق و مشرب شان را مطابق شرع و موافق مذهب جهانی نمیدانیم تقلید از شعر اکرده اند یا از غفلت و عدم توجه به عایق و مفاسد اینکار و بی آنکه توجه داشته و اهمیت نداشته اند چنین کسان بسیار کم و شاید بد نفر نرسند و تازه بعد از آنکه با مدارک و دلیل های روش و قطعی عیب و مفسد کاری هویدا شد نهاید چشم بوشی کرد و بصرف آنکه چند نفر اشتباه کرده اند ماهم بدنیال اشتباه آنان برویم باضافه بر اینکه عمل این چند نفر علمای بکه برخلاف تمام شبهه و اهل عصمت رفتار کرده و دم از غزل و تشبیه و می و مطرب زده اند حجت نیست عمل امام معصوم حجۃ است و هر گز دیده نشده امام از می و مطرب دم زده باشد و الفاظ رکیک و مخالف شرع و افکار ضد عقل و دین در اشعار خود گفته باشد شما اشعار امیر المؤمنین و امام حسین و امام سجاد و امام هشتم و امام دهم علیهم السلام را بنگرید و ببینید شاهد بازی دارد آیا باده و بت عیار دارد اگر ائمه قلیل اشعار ند شعر ایشان نیز سرمشق باشد برای شعر دیگران حتی دغبل خزاعی و فرزدق و سایر شاعرا که مورد لطف امام بودند اشعاری که دارای اصطلاحات ذشت و رکیک عرقا باشد بیاورده و در حضور امام نخواندند و مفاسدی که در اشعار شعراء معمار قست در آنها وجود ندارد.

از همه اینها گذشته نظر فلسفه یونان و خیال‌بافی عرفان در میان اهل علم نیز مفاسدی بیار آورده یکی از مفاسد آن همین است که عده‌ای مطابق مذاق عرقاً و فلسفه شعر و نثر می‌گویند و مردم آن را بحساب دین اسلام می‌گذارند درحالیکه این کار خیانت باسلام است و چنین داشتن‌دانی که افکار فلسفه و عرفانی را بنام عالم دینی انتشار می‌مهد باسلام و دیانت و تقوی‌لعله زده‌اند و کار ایشان حجت نیست.

اشکال دیگر از طرفداران شعر و جواب آن

بعضی می‌گویند شعرای عرفانی آن همه پند و اندرز و مطالب حق دارند، مایندیات آنرا گرفته و بیانی کفایار آنان کاری نداریم. این سخن چند جواب دارد.

اول - آنکه تاکسی عقاید حقه را در هر مسئله نداند و از تمام افکار حقه مذهبی مطلع نباشد موافق و مخالف آنرا تمیز نمی‌سند و باطلهای را پند و اندرز می‌شمرد مناسفانه اکثر مردم ما یعنی ۹۹ درصد بلکه بیشتر از عقاید مذهبی و افکار واقعی الهی بی‌خبر بلکه صفر نه چه بسیار از اشعاری که مردم آن را حق میدانند ولی در واقع باطل و چرند و مخالف اسلام و مذهب است ما برای نمونه چند شعری که اکثر بلکه عموم مردم آن را نیک می‌شمرند ولی در واقع موافق عقل و شرع نیست می‌نگارید تا مقصود روش گردد.

۱- واعظی در منبر می‌گفت سعدی در و گوهر ربخن و در اشعار خود معجزه کرده و شعر ذیل را قرأت کرد.

سعدی با مرد نکونام نمیرد هر گز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

ابن‌جانب بادقت ملاحظه کردم که این شعر مخالف عقل و قرآنست ولی نه خود گوینده متوجه است نه شنونده از منبر که بزیر آمد بهلوی خود نشاندم و باو کفم آقای من این شعر مخالف عقل و اسلام است لبخند تمجیب تم‌سخن آمیزی زد کفم من مدرک و دلیل دارم و قبلًا معنی این شعر را بیان کنم که شما بدانید من فهمیده‌ام سعدی چه می‌گویند سعدی می‌گوید هر کس نام او بینیکی برده شود و مردم اورا بینیکی پادکنند او هلاک نشده و اگر از دنیا برود در عالم دیگر حبشه با انشاط و زندگی با سعادتی دارد و هر کس نام اورا بینیکی نبرند هلاک شده و حیوه اهل سعادت را ندارد معنی شعر همین است کفت بلی کفم فر آن برخلاف این بیان کوید و می‌فرمایید در صوره

آل عمران آیه ۱۷۱ ولا تحسين الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل
احياء عندهم يرزقون فرحين بما آتتهم الله من فضله و
يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الاخوين عليهم ولاهم
يعززون ويستبشرون بنعمة من الله وفضل وان الله لا يضيع اجر
المؤمنين يعني آنکه در راه خدا جانبازی کردنند خودشان نزد
برورد گارشان روزی میخورند نه نامشان خوشحالند آنچه خدا باشان داده
از فضل خود ویکد گر را بایمان بازماند گان خود موده و بشارت میدهند
شادند بنعمت وفضل الهی وباينکه خدا صایع نیکند مزد اهل ایمان را
حاصل آنکه این آیه حیوة بانشاط وسعادت پس از مرگ را موقوف باشان
وقد اکاری فرار اداده و موقوف بماندن نام وذبان زد مردم فرارنداده، چه بسیار
کسانیکه اصلا نامی از آنها نیست ولی در حیوة با سعادت آخر زندگان
اکثر انبیا و اکثر شهداء که نامشان ذبان زد مردم نیست و در کتب توادیخ
نامی از ایشان برده نشده از صدوبیست و چهار هزار پیغمبر اگر صد تنفر با
۲۰۰ نفر نامشان معلوم باشد باقی معلوم نیست و همچنین نام شهداء الهی
که چندین مقابله انبیا بوده اند و از طرف دیگر چه بسیار از کفار و اهل
ستم که نامشان بینیکی برده میشود وحال آنکه در آخرت اهل حیوة با سعادت
بیستند مانند سلاطین کبر و بنی عباس و سایر غاصبین و بودا و امثال ایشان
از مخترعین مادی که چه قدر مرید دارند و نامشان بینیکی برده میشود پس
سعده مخالف عقل و قرآن بیان کرده.

تایباً فر آن میگوید اهل سعادت ابدهی خودشان زنده میباشند نه نامشان
و خودشان روزی میخورند، و خوشحالند و بکد گر را بشارت میدهند نه نام
ایشان ذبرا نام زنده و مرده ندارد یعنی موت وحیوة از صاحب نام است
نه نام پس کسیکه حیوة را برای نام مدعی است برخلاف عقل و منطق گفته
چه بسیار از نیکنامان که در واقع زشت کار ریا کار بوده اند و چه خوش
ظاهر از نیکه در واقع ستمگرند و برای مردم دنیا حالشان مخفی است پس هر مرشد
و زمامداری که برای او گرامتمها میشانند باید باور کرد مگر بطریق وحی
که پیغمبر و امام خوبی کسی را بیان کنندمتاسفانه این شعر مخالف عقل و تقلیل
را همه میدانند ولی از آباه قرآن که مطابق عقل است بی خبرند.

۲- سعده گوید :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ذیک گوهرند

چه عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نمایند قرار
 ابن شعر بنظر سطحی خوبست ولی مخالف عقل و قرآن است ذیرا
 مؤمن عضو منافق و مسلمان عضو کافر نیست چگونه دشمن خدا پادوست خدا
 عضو یکدیگر میباشند بسامی یعنی که کافر از درد و رنج مسلمان بی فرار
 نیست بلکه خوشحال است استعماز گران خونخوار از درد بیچار گان بی فرار
 نمیشوند باضاده خدا در قرآن فرموده آن الدین فرقوا دینهم و کانوا
 شیعیاً لست هنرهم فی شیعی عیّنی آنان که تفرقه دینی ایجاد کردند و در
 مقابل حق باطل تراشیدند تو اذایشان نیستی بهیچ وجه خدا و رسول از
 کافر و منافق بیزارند چگونه مؤمن بیزار نباشد.

بنا بکفتار سعدی اگر مشرکین را بدوخ برند سعدی را آرام و
 قراری نمایند و در بهشت بدوخ قولیخ مبتلا شود ذیرا سعدی عضوازمش رکین
 است شما به بینید چه منطق غلطی برخلاف قرآن ییان کرده. بلی مؤمن
 با مومن دیگر برادر و مانند یک ساخته اند که اگر برادر ایمانی مبتلا شد
 برادر ایمانی دیگر افسرده و متأثر میشود و قرار آرام ازاو سلب میشود
 چنانچه امام ششم فرمود المؤمن اخو المؤمن كالجحد الواحد ان
 اشتکی شیعیا منه وج dallم ذلك فی سایر جسدی هنی آدم مانند
 اعضاء یکدیگر نیستند. برادران ایمانی مانند اعضاء یکدیگرند بلی شعر
 سعدی برای منافق خوبست که بامه ارتباط دارد و برای صوفی خوبست که
 صلح کل است و هر کافری را وجود حق میداند.

۳- مولوی در متنوی میگوید

تیغ دادن در کف ذنگی مست به که آید علم نادان را بدهست
 ابن شعر بنظر عوام خیلی خوبست ولی بنظر دقیق غلط و باطل
 است ذیرا علم را بنادان باید آموخت و آنکه میداند چیزی را ممکن نیست
 باو آموخت ذیرا تحصیل حاصل است اما بقول مولوی باید علم را بنادان
 نیاموخت بس بدهست که باید داد و اگر علم بدهست نادان نیفتد بموت عالم
 از بین میرود. اگر مواعی میگفت (به که افتد علم ناکس را بدهست) شاید
 بهتر بود اگر چه آن هم غلط است ذیرا هر ناکسی بعلم کس میشود ذیرا
 ناکس باید کسی بشود و بدی ذاتی لا بینه بنداریم.

اشکالات دیگری هم دارد ما برای نموده این سه شعر را تجزیه و تحلیل
 و باطل بودن آن را روشن کردیم ناماوم شود شعری که بنظر عوام خوبست

جواب منطقی مؤلف

چه بسیار میشود که مخالف عقل و نقل است چه برسد باشعار زشت و رکیک پس معلوم شد که مردم خوب و بدرا تمیز نمیدهند در اشعار و کدام شعر حق و کدام باطل است نمیدانند وهم یند را از چونه فرق نمیگذارند.

جواب دوم- خوبی که مانع خوبتری شود درواقع بد است و نمیتوان آن را خوب گفت اگر کسی ده تو مان بشما بدهد و صد هزار تو مان شمارا در عرض یک ده خوب نیست و بسیار بد است شما اگر لذت ساعتی را انتخاب کنید در مقابل عذاب آخوند خوبست البته خیر امیر المؤمنین (ع) فرمود: ما خیر بخیر بعده النار یعنی آن خیری که بعد از آن آش دوزخ باشد خیر نیست بنا بر این میگوییم همین اشعار خوبی که برای آن طبل و دهل میزند برای آنست که مردم با فکار و اخبار آل محمد توجه نکنند و از حفایق دینی منصرف شوند

از این خوب ترویج میکنند تا شما را از خوبتری که افکار اهل عصمت باشد باز دارند مثل اینکه زمان ما خیالات شیطانی- روحانیت را بیانه های فلسفه آشنا ساخته برای آنکه از عقائد اهل عصمت بی خبر باشند و باطن را حق دانند بخیال اینکه شاعران و فلسفه اهل تحقیق و توضیحند دیگر نمیدانند آل محمد فصیح ترین مردمند و اختیاح بفلان فیلسوف و یا فلان شاعر ندارند در بیان مطالب حقه . از طرفی بک جوان فرهنگی چندین هزار شعر حفظ کرده از همین اشعار خیال‌بافان ولی بک حدیث نمیداند و عقاید حقه را از اهل عصمت نگرفته و از باطل تمیز نمیدهد و اجانب هم برای آنکه جوانان ما بخیال‌بافی مفرورو و به بزرگان خیالی مسروشوند و از صنعت و دیانت بازمانند از این شاعران تمجید و تعریف میکنند

پنداشت یا چرند

جواب سوم- آنکه پندیات شاعران نسبت بغير لیات آن کم و بی اثر است و اگر اتری داشته باشد آنی و سریع الزوال است و تا عقائد دینی محکم نباشد یند و اندرز در دل شنووند تایت و مستقر نمیگردد ولذا از زمانیکه مردم بدین بدین و بی علاقه شده‌اند هزار درجه فاسدتر شده‌اند با اینکه در مدارس فرهنگی آنهمه ازیند شاعران ذکر میشود جز هوا و هوس چیزی بیار نیاورده و بک بهلوان با تقوی بوجود نیامده بعکس مدارس دینی.

جواب چهارم- اگر کسی هزاران بدگوئی کند از زهد و تقوی و علم

ودانش ودم از شراب و عرق و تار و طبود بزنند و بعد بیاید برای شما پندی
بگویید شما در جواب او خواهی گفت اول برو خود را پند بده. اشعار این
شاعران مملو است از بندگویی بزهد و تقوی و اگر بلکه از هزار آن دارای
پندی باشد اثر کاملی ندارد باضایه ما اگر بدققت نظر کنیم باشعار شاعری
ما نهند حافظت می بینیم اگر یندی گفته یعنی اگر ترغیب کرده با تقاض و اتفاق
و کرم و درویش نوازی همه اینها را برای آنکه دل شاهی یا وزیری را
برق اورد و چیزی بگیرد یعنی برای صید گفته نه برای پند چنانچه بامیر
تیمور خونخوار میگوید:

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت روزی تقدی کن درویش بینوارا
جواب ینجم. چه بسیار اشعاری که بنظر سطحی عوامانه پند است و
در واقع گند است مصلح نیست بلکه مفسد است چند شعر از پندیات حافظ
برای نمونه مینگاریم خواننده قضاوت کند:

۱- حافظا می خور و ندی کن و خوش باش و ای

دام تزویز مکن چون دیگران قرآن را
۲- گر مر بد راه عشقی فکر بد نامی مکن
شیخ صنوان خرقه رهن خانه خمار داشت

۳- میباش در بی آزاد و هرچه خواهی کن
که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست
۴- نگویست همه ساله می برسنی کن سه ماه میخور و نه ماه پارسا میباش
اما شعر اول یک پند دارد که تزویر بد است اما چندین عیب و
فساد دارد اول ترغیب بی خوری دوم رندی یعنی حفه بازی ولا بالیگری
سوم عیاشی و بی فکری چهارم بدینی باهل قرآن پس این شعر غلط و مهمم
است مانند شعر سوم و مانند آنکه شاعر دیگر میگوید می بخور منبر بسوزان
مردم آزادی مکن که باید بگوید می مخور منبر مسوزان.

از کتاب حافظ شکن جواب حافظ
می بردندی مخور ای حافظ و تزویر مکن

صف گو فاسق و تیره مکن ایمان را
دام تزویر تو را حاجت قرآن نمود پس بود یاوه سرایی توهر انسان را
اما شعر دوم بنام عشق و عاشقی مردم بی خبر را تحریص کرده بیند نامی
تایبا ترویج کرده از شیخ صنوان منافق حنفی ثالثا کار ذشت او را تصویب

کرده و اما شعر سوم میگوید دربی آزار مباش و هر غلطی که داشت خواست
بکن چرا برای آن که طربت حافظ چنین است اولا در مقابل اسلام جمل
طريقت کرده غلط و بی معنی است ثانیا هر کس بغير خود آزاری نکند نمیتواند
یعنی حق ندارد هر کاری که میخواهد انجام دهد مثلا نمیتواند اموال خود
را بدریا ببریزد.

واما شعر چهارم نیز بی معنی است بلکه ترویج فساد است . .
خواشندۀ عزیز بندیات شمرا غالبا چنین است که ذکر شد این اشعار
بند است یا برای هوا برستان چون فند .

اشعار اهیم المؤمن دلیل بر بدی اشعار هر فاصلت

جز انان بیخبر میگویند اگر شعر بد است چرا امیر المؤمنین شعر گفته
میگوییم امه در هر کاری استناد نهند حتی در فن شعر ولی امه کم شعر
گفتهند واژ می و مطریب و سایر کلمات ذشت شاعران عرفان مابد نهند
واز ستمگر ستایش نکردند بس سایر شاهران چرا اقتدا باهم نکردند و
دیروش آنان شعر نگفتهند و نانیا امه خود را بشاعری معرفی نکردند و
بندرت شعر گفته اند بس شعرای معروف که هر یک صد هزار شعر گفته و
اقتنا باهل عصمت نکرده اند مذموم و منع فنده فلا میبریم آیا صد هزار
نفری که رادیان اخبار امام بوده و کلمات نثر امام را نقل کرده اند کنار
گذاریم و بدی نفر شاعری که برای امام شعر گفته با شعر امام را نقل
کرده بچسبیم آیا آن هم را و بان جلیل القدر بقدر دونفر شاعر نبوده اند .

میاد اشعار از خردمند از ما بر نجند

شاید کسی بگوید شاعر مسلمان را از خود منجان چواب آنست که
ما خیرخواه هم بوده و آسودگی جامعه را نیخواهیم گواینکه عده ای از
خودخواهان از ما بر نجند مگر هر کس شاعر شد و هر چه گفت خوب است اگر
چنین فکر کنند بسیار خطأ است ما می بینیم شاعران از لایالی گری و هوا
برستی در بین نکرده اند و تمام حقائق دینی را از بین برده اند چیگوئی هم
را خوب شماریم و باعث غرور ایشان شویم ما نیمکوییم شعر خوب هنر
نیست بلی هنر است اما این هنر را باید از آسودگی دو بارها و میخانه ها
و زشنگویی ها جدا کرد و در جای خود مصروف نمود حاصل آنکه ما با مدارک

صحیح ثابت کرده ایم که اشعار شاعران متعارف مملو از خرافات مخالف عقل و شرع است ما زور گویی نکردیم تا عاقلان از ما بر نجند.

شاعر پایه حکمت شاعر باشد

شاعر حکمت شمار آنست که با مردم همدردی کند زیرا اگر مسلمان است اسلام وظیفه اورا معین کرده ما می برسیم چرا شراء گذشته از حملات بی رحمانه و جنگکهای صلیبی و قتل و غارت نصاری چیزی بنظام نیاورده اند و یادی از مظلومین و مقتولین سفاکهای اروپا نکردهند و حشیگری آنان را بدینیا معرفی نکرده اند با اینکه مولوی و سعدی و حافظ و شاه نعمت الله بعد از قتل و غارت مغول بوده اند و آنهمه جنایتهای مغول و فربادها و بی پیش ای مردم را برخ ملت اسلام نکشیده و یاد آوری نکردهند و اظهار تأسی ف ننمودهند و ملت اسلام را بجوش و خوش و سلمشوری دعوت نکردهند و در عرض تزدیق غیرت در تمام دیوان های خود از غزل و می و مطرب دم زده اند سعدی سال قتل عام مغول را سال خوش دانسته همان سالی که ایران و عراق در زیر چیمه های مغول بود و اکثر بلاد ایران باستثناء فارس قتل عام شده بود سعدی آنقدر بخیالبافی مشغول بوده که آن سال را سال خوش میگوید:

در آن مدت که مارا وقت خوش بود زهجرت شتمد و بنجهاد وشش بود
مولوی در آن سالها روم بوده واشر مغول محفوظ مانده و دو سال بعد از قتل عام مغول شروع کرده بنظم مشوی وشش سال بعد شروع کرده
بجلد دوم مشوی چنانچه خود در جلد دوم مشوی گوید:

مطلع تاریخ این سودا و سود سال هجرت ششمده و شصت و دو بود
اما ابدآ اظهار تأسی از وقایع مغول نکرده و اگر مسلمان بود باید
بوظیفه اسلامی خود عمل کند رسول خدا از مردم یاری نمایند مسلمین
فلیس بمسلم یعنی هر کس اهیت یامور مسلمین نمایند مسلمان نیست.
مولوی آنقدر که برای عشق بشیس تبریزی تصمیف و غزل گفته در دیوان
شیس میخواست هزار یک آن را برای اسلام و بیداری مسلمین بگوید اما
او در عرض بود و رقص و خیالبافی و افکار عاشقانه و شاعرانه پرداخته و
مسلمین را بشجاعت و شهامت و حفظ وطن و روشادت دعوت نکرده در حالیکه
زنان و دختران مسلمین هم دستگیر و اسیر و تیره روز بودند و انتظار جنگش

و غیرت مردان را داشتند.

عرفان بافی و شاهری و عاشق مسلکی از ابزار کفار است

اجانب مخصوصاً اهل صلیب مدت‌ها سعی کرده‌اند در ترویج بی‌بند و باری در میان مسلمین و بدمت توکران خود آن را آییاری کرده‌اند و فعلاً بهدف خود رسیده‌اند نظر کفار صلیبی آنست که ملت ما بوجد و شعر و تصنیف بی‌درازند و از سلطنتوری و دفع اجانب بازمانند ولذا کتب شعر و همچنین تذکرة الاولیاء شیخ عطار که سرتا با لاف و گراف و غراف است از تلت کیپ در ازویا چاپ می‌شود و بایران وارد می‌گردد و ذارت فرهنگ سالها است که بیت‌المال ملت مارا صرف چاپ و نشر و تدریس کتابهای شعری و عرفان بافی کرده‌انه به استور اجانب مثلاً منوی را بنصف قیمت منتشر می‌سازد و اداره رادیو و تبلیغات اوقات خود را مصرف تعریف شعر و مخواهند شعر و تصنیف می‌کنند مدارس و دبیرستان‌ها و خیابانها و کوچه‌ها را باید بنام شعر بنامند تا خوب مسلم شود که مفاخر ایران کیانند یکمشت کدای هر زه گرفتگی مفاخر ایران است آری چون در جنگهای صلیبی با آن‌همه قتل و غارت بر مسلمین چیره شدند کلیسا دست از کینه توzi با اسلام برندانشته پس پرداختند باین گونه چیزها برای تضمیف مسلمین و هرچه نابات بود بنام مصلح و اصلاحات سرکار آورده‌ند و هرچه رقصان عیاش خیال - باف بود بنام مفاخر ایران بزرگ کرده‌ند و ملیون‌ها اذیت‌المال ملت بیچاره را خرج ساختن قبر شرا کرده‌ند و تا توانستند تفرقه و اختلاف آورده‌ند و مسلکهای خرافی عرفانی ساختند تا مسلمین درجهل و نادانی غوطه‌ور شده و در بند استهمار باقی مانند کتب فرهنگی و روزنامه‌ها را بر کرده‌اند از تمعیید و بزرگوار کردن شرا که اینان چنین و چنانند از بزرگانند از سنارگان علم و ادبند از مفاخرند.

شیخ فخر الدین شاعر عراقی دلباخته و عاشق یک بچه درویش شده و بیزوفی مهر خدا را دردیل جا داده . جوانان ساده ایران بدانید که این غربیان با این ترانه‌های کودک فریب ملت ما را گول زدند اینها پوست خربزه‌ایست که در داه ما گذاشتند هانند آنکه دوای مسمومی را چون

بخورد کسی میدهد میگوید به چه شیرین است بده من بخورم کسی نیست
باشان بگوید شما چرا صفت خود را تهطیل نمیکنید و چند روزی بعشق
مسلمکن نمیرد از بد و عشق فلان مرشد گردن کفت بی غیرنی که عاشق بچه
درویش شده بزبان ملت خود نشر نمیدهید مهر خدا و زیبائی معنوی آن را
بملت خود تزدیق نمیکنید چرا دست ازسر ملت اسلام بر نمیدارید این کلیسا
اگر تابع مسیح است چرا از کینه توذی و عناد کنار نمیرود . بهر حال کسانی
که در ترویج شعرای عرفان مآب میگوشند بدون شرط و قید هر شاعری را
بزرگ می شمارند بد خواه ملت و دست پرورده اجتنبند و یا غافل و
ذیان کارند .

بی حسی نتیجه شاعر مسلمکی و عرفان بافی است

مسلمین صدر اسلام در عوض اینهمه دیوان های شمری اهل غیرت و
سلجشور و چنگچو بودند و از هر طرف علیه دشمن برخواسته و بر طرف
غالب بودند نا آنکه بعد از چند قرن شعر و شاعری و عرفان بافی و صوفی
مسلمکی و بافتندگی عشقی بیان آمد همه زبون و دون هم شدند که شاد
بصتابع مادی برداختند و جلو رفتهند ولی ملت ما سرگرم شعر و شاعری و
دیوان های بر از غزل می و مطروب شدند و برخلاف اسلام در عوض جهاد با
دشمن وفتح بلاد بدنبال شهر های خیالی عشقی افتادند و خیال کردند
هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندرون خم یک کوچه ایم

ادب یعنی چه و ستار گان ادب چه خدھتی گردید آنکه

بعضی ها نام ادبیات ترویج از خیال بافی شمرا کرده اند ادبیات
مأخذ از ادب و ادب در اصطلاح دستور درست و شیوا گفتن و نوشتن است
و هر کس قریعه ادبی دارد باید دردفع مقاصد و بیان حقایق ورفع احتیاجات
ویداری ملت صرف شود متأسفا هه شمرا که مدعی ابدیت غالباً ترویج فسق
و ذشیها و توبیرات بیجا و چاپلوسی و سخن بازی و قافیه پردازی و ستایش -
گری ستمگران پرداخته اند تاریخ نشان میدهد که شعرای معروف در باران
و فرمایگانی بوده اند که از این راه روزی میخورده اند و برای زشتکاری
شاهان عذر تراشی کرده و ایشان را بستم دایر ترساخته اند تابعی که آسان
را زیر رکاب فلان ستمگر گذاشته اند و گفته اند :

نه کرسی فلک نهد اندیشه ذیر یای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان ذند
بسوم و چهارم از مقاصد اشعار عرفا مراجعه کنید بالاخره سلاطین را
از انبیا و علماء بالاتر برده اند و نونج مجاهدین الهی را ضایع کرده اند شما
روان تیره هادی مولوی را در کتاب عالم و آدم به بینید که این مرشد
چه قدر نادانست بعد از هفتصد سال از زمان تیمور گذشته آن خونخوار را تعریف
میکنند و گوید:

دایت تیمور شه گورکان چون بجهان شد علم داستان
حکمیش از ایوانگه کیهان گذشت معداشش ذآدم و حیوان گذشت
وحتی از این ذبیر دشمن امیر المؤمنین (ع) نیز تعریف کرده اند اوری
بانشهای سرسام آوری دارد از آن جمله درمدم ستگران گوید
چنان بعهد تو میزان عدل شد طیار که میل سوی کیوت نمیکنند شاهین
آنچه ذکر شد یک از هزار و نمودهای از خروار است بنا بر این
چنین شعر را نباید اهل ادب دانست و ذوق ادبی ایرانیان نباید حسرف
مطالعه چنین اشعاری شود. تعجب است که روی جلد اشعار ایرج میرزا که
تام آن هر ذه گوئی و بی عققی است نوشته

گرمی بازار ندارد سخن کر چه خریدار ندارد سخن

معلوم مبیشود موقع دارند هر کس بولی دارد برود و دستی تقدیم
باوه سر ایان و هر ذه گوبان کند ایرانیان باید بیدار شوند و نام اطفال و
مسکن خود را بنام چنین شاعران نشانند و این شاعران را از خود برانند
ابن شعر ایشان دروغی تصنی و قت خود را صرف و بعنوان قافیه کلماتی
پهلوی هم نوشته مانند سالار، تالار، معمار، دبور، افسار، سرگار، سپس
برای هر کدام شعری میسازند.

اگر کسی دقت کند بیشتر غزلها که ده شعر است مثلا شعر اول تا
پنجم و هفتم تناسبی ندارد و بر یک منوال و در یک موضوع نیست و این
تلون برخلاف بلاغت و ادبی است این شعر ایشان در غزل و خیالبافی خود یک
رشته گزشت گویهای سرسام آوری بنام ادب آورده اند. مانند آنکه کمر
را مو و زنخ را چاه و زلف را عقرب و مژگان را تیر و ابرو را شمشیر و
لب را غنچه میگویند راستی اگر این چیزها در کسی جمیع شود شکل
منحوسی پیدا خواهد کرد تازه چنین چیزها را بنام شاهد بازی از ادبیات
میشوند ذهنی پلیدی و بیشرمنی چون دیدند کوس رسوائی است پلیدتر بقالب

زده و گفتند مقصود ما از شاهد رعنا نبوده باشد خداوند متعال است و برای این هوسبازی نام عشق و عرفان گذاشتند و حتی چنین خیال‌بافان را پیمیز خوانده و گفتند در شعر سه نن پیمیراند خاقانی و آنوری و سعیدی اگر دست استعمار همت کنند ممکن است این را بخداشی نیز برساند.

گشوارگل و بلبل و انجمن ادبی

بسیار جای نأسف است که ایران نزد ییگانگان معروف شده بگشوارگل و بلبل و این شعرای زشت‌گو را از زوازع این کشور شرده و شکار گاهی دنیعی شده برای استعمار ای کاش شاعری پیدا شود از زشتگویی دوری کنند و از عقل و خرد ترویج کنند و بجای گشوارگل و بلبل گشور دین و خرد ایجاد کنند و دست استعمار را فلکه نابد. و با کسی کتاب حافظ شکن مارا چاپ کنند لافل

بنام انجمن ادبی وارد ایران می‌شوند و انجمن ادبی برای میکنند و جوانان هوسباز را جمع کرده و بشعر و شاعری نظریس می‌کنند و چون جوانی از حاضرین انجمن اشماری از عشق بازی و دلدادگی بگوش دیگران می‌رساند همه بیکبار دست میزندند و هورا می‌کشند و جوانان بی خرد دیگر را بهوسبازی دلبران می‌کنند و این خود یکی از دسائی استعمار است که مردم را از خرد دور و بخیال‌بافی مسروک کنند ولی از علماء دینی توهین و مردم را متنفر ساخته و حتی نزد بیکاراند که عالم دین نباید وارد می‌سایست و مدیر امور کشور باشد و حتی دانشگاه متفوق و منقول ایجاد می‌کنند و سلسله انتشارات و مؤسسه وعظ و تبلیغ اسلامی (همان نام اسلام که ابزار دست استعمار پیانست نه اسلام واقعی که مخالف استعمار و جهل و تفرقه و فقر است) بوجود آورده و آداب سخن و کتاب اصول فن خطابه و امثال آن مینتوسند که نیام مندرجات آن عبارتست از تعریف دشمنان اسلام و استقلال، و پرورش خیال‌بافی و سرگرمی برای دانشجویان و هدف آن روش نازه برای بحث‌وروان‌شناسی است یعنی تغییر ملت و تغییر افکار. ما می‌پرسیم اگر این شعراء زمان ما و انجمن‌های ادبی هدف تغیری بی ندارند چرا اذ فشار انگلیس و امریکا و دوس که دل هر ایرانی خونست ساکنند و چرا از فجایع و خون‌ریزی‌های عصر ما اذ قتل عام خراسان برای کلاه شاپوچیزی بنظم نباورده‌اند.

چرا ذکری از زورگویی و زندان ای اجانب نیست، چرا اذشل عام فلسطین

ودربدری مسلمین و حملات کفار فرانسه بر مهر والجزائر و اذکریه نوزده کلیسا با مسلمین ساکن مانده‌اند و بنزد سرانی عشقی برداخته اند چرا قربعه خود را صرف بیداری ملت و تولید شهامت و حفظ عصمت و مملکت و دیانت نیکنند و لکه نتک شرعاً کندش را از ادبیات نمی‌شوند اگر کسی شور داشته باشد و به بینه همه چیز او غارت شده نباید خاموش نشیند و نباید از تندکرای ما بر نجده

(زند دوست منیچ ازچه تند باشد و سخت

که احتمی است ز اندرز دوست رنجیدن)

اروپائیان چرا بشعراء ما علاقه دارند

اروپائیان که در باره این شاعران هیاهو می‌کنند مقسوم سیاسی دارند که راوه گویان و عیاشان را سوزانها بیندازند و غرور ملی و مفاسد خیالی برای ما بوجود آورند و مارا از مفاسخر دینی و خردمندی غافل کنند و همچنین برای هر بک از ملت عرب و عجم و ترک چنین مفاسخری می‌ترانند و هر ملنی را بنام مفاسخر خود ازملت دیگر جدا نموده و از وحدت دینی غافل می‌گردانند و هر ملتی را بملت دیگر بدین کرده درمبان فارس از عرب بد گوئی می‌کنند و بعد مانند سبد جمال الدین اسد آبادی و شیخ فضل الله نوری و سبد حسن مدرس را می‌کشند و از عطار و مولوی و حافظ و خیام تعریف می‌کنند.

چرا برای آنکه علماء با تقوی مانع از نفوذ استعمارند ولی شعراء مانع از بد آموزی و نفوذ استعمار نیستند بلکه بهترین و سبله برای بی‌ملکی و میخواری و مطری و نزدیک کردن ملت اسلام به کفر همین شاعرانند لذا کتب شعر را در اروپا چاپ و بایران می‌اورند آیا ملت اروپا بزبان فارسی نکلم می‌کنند کتب شعراء فارس بچه درد آنان می‌غورد اگر واقعاً طرفدار حقائق و راسنی و درستی‌بند چرا از کتب عقائد حقه و اسناد لالی دینی مانند نهیج البلاعه و حق البقین و عین الحیوة مجلسی ترویج نمی‌کنند چرا از افکار صحیحه اخبار اهل عصمت تعریف نمی‌کنند آیا از مولوی و عطار چه نفعی بایران دنبه روزی که مغول قتل عام می‌کردند و طفلان را در دامان مادرسر می‌پریدند و دختران ایران را بکنیزی و سپاه روئی می‌پریدند این شاعران چه کردند جز غزل خوانی و می و مطری و عرفان بافی روزی که

سر ناسر ایران بلک پارچه شیون و فرباد بود و از طرفی ذنان اسیر منتظر
غیرت و سلحشوری مردان بودند این شعر اجز تخيیر اعصاب و ستایشگری و
بی بند و باری چه کردند انوری در تملق از خونخواران میگوید :

بیشیگن کین تو آن را که کشته کرد اجل خدای ذنده نگرداندش بتفخمه صور
این شاعران صوفی مآب مستغول وجده و طرب بوده و نعره میزدند که
این وجود و ساع میجازی نبود این رقص که میکنیم بازی نبود
مولوی در قصه خردزدی صوفیان ورقمن آنان با چه آب و تابی گوید

گاه دست افشار ندم میگوشتند گه بسجده صفحه را میروفتند

چون ساع آمد ذاول نا کران مطرب آغازید یک ضرب گران
خر بر رفت و خر بر رفت آغاز کرد ذین حرارت جمله دا اینیاز کرد
ذین حرارت بای کو بان نا سحر کف ذنان خر رفت و خر رفت ای پسر
این شراء منوارف سر سفره فقار و شطرنج خونخواران و بیداد گران
بودند و از سفره ایشان سیر نمیشدند مراجمه کنید بتاریخ ادبیات ایران
ص ۱۰۶ وص ۲۱۰ مینویسد الناصر لدین الله خلیفه عباسی در مقابل
خوارزمیان عاجز بود لذا کوچلک خان و چنگیز را دعوت کرد به عمله بر ایران
و مسلمین را بدام ترک و مغول انداخت آنوقت سعدی برای مسلمین دلسوژی
و نوحه سرایی نکرده ولی برای چنین خلفاء نابکار عیاش بس از مرگشان
نوحه خوانی کرده و میگوید :

آسمان را حق بود گرخون بیارد بر زمین

از برای قتل مستعدم امیر المؤمنین

رشید و طواط مذاخ دائمی خوارزمیان بوده این شاعران آنقدر چشم
طمیع بمال مردم داشتند که دست گدایی بهمه جا دراز کرده اند تا جاییکه
فتوجی شاعر در مذمت انوری میگوید :

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی آیت کدیه چوار دال چرامی خوانی

جوهری شاعر هروی از منت خواری خود نزد سلطان نسریف

کرده گوید :

ذین آنکه مرا داشت همه حرمت و حق

شصت و سه سال مرا داشت بر آخور سلطان

معزی شاعر یک عمر مذاخ خونخواران سلجوقی بوده و گوید شاه

تاقیامت فخر من باشد که اندر بزم خود در بر تختم نشانی و پدرخوانی مرا

حافظ چنانچه گذشت از شرابخواری شاه منصور تعریف کرده و گوید
از آن ساعت که جام می بدمست وی مشرق شد
زمانه ساغر شادی پیاد میگساران زد

ما از دیوان حافظ بیشتر نقل گردیدیم

برای آنکه دیوان حافظ همه جا منتشر و دسترس همه کس میباشد
خواننده میتواند مرآجعه کند و صدق گفته مارا مشاهده کند باضافه چون لاف
و گزاف و ادعاهای بزرگ او از هر شاعری ذیادتر است و آنقدر از اصطلاحات
عرفا و عشق و عرفان بهم بافت که خواننده خیال میکند مقاماتی داشته و یا
با خدا و رسول و دین و فرشتگان سروکاری داشته و چنان معنیات را با منی
و مطربی و فرق و فجور مخلوط کرده و در این خیانت مهارت بخراج داده که
غیر ذیر کان را شیفتۀ اشعار خود نموده چنانچه در جواب اشعار ذبل که در
مدح شاه منصور گفته:

از جام شاه جر عه کش حوض کوئرم
ملوک این جنایم و مسکین این درم
کی ترک آخیورد کند طبیع خو گرم
آن مهرب بر که افکنم آن دل کجعا برم
از شاهراه عمر بدینگو به بگذرم
از این خجسته نام بر اعدا مظفرم
گوئی که تیغ نست زبان سخنورم
طلاوس عرش میشنود صیت شهرم
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
حجه الاسلام خراسانی در کتاب حافظشکن میگوید

باور نبود آنکه تو اینقدر ماهری
شاعرا گز که شاعریش فن خویش کرد
نی دین در او بود نه طریق و نه مذهبی
طعن و تنا و مدح و هجایش بهیج دان
مدحش چه باد پشه شمر ذم اوچه نیش
مدحش بجز طمع نبود ذم داشت اذخر
لاف و گزاف مدح بقدر عطا بود

حافظ بفن شاعری استاد و رهبر است
مدحش نگر برای شهان حد لاف بین
حافظ زلال خضر بجوده زدست شاه
کویر که شاه راه بود بیر خضر بست
قدرش نموده بست که گر بانهد بعرش
کی جر عه نوش شاه بندی تو هزار سال
در حیرتی که هر ش اگر بر کنی ذل
لاف دگر ذعهد استش خیر دهد
دانسته باش از این لافهای خود
منصور بن مظفر غازب است حر ز تو
صدملک دلگشاد تورا مدح او بشمر
نامت ذکارخانه حن معوشه از آنکه
حقا که طی نموده فنون سخنوری
برخوان از این قصیده همه فن شاعری
واز جام شاه جر عه کشند حوض کویری
کویر چه نسبت است بیجامی و ساغری
ملوک شاه باشد و مسکین آن دری
ازین لاف بر نملق خود شرم ناوری
آن مهر بر که افکنی آن دل کجا بری
دانستی از کجا ذچه سو وه بدو بری
واسوئتا برای تو از دوز داوری
بس با خدا چه کار که بابن مظفری
حقا که خوش بلاف و نملق سخنوری
جز بح او تورا نبود شغل دیگری

اروپاییان از تعریف شاهزاده چه نتیجه هیئت

ترویج از شاعری که منکر خدا و قیامت است و دین را مستخره میکنند
چه نفعی باز روپاییان دارد آبا میخواهند مسلمین را در امر دین سست کنند
یا واقعاً خودشان هم مانند حافظ و خیام اعتقاد بدینند خبامی
که میگویند: می خوردن و شادی بودن آئین من است فارغ بودن زکفر و دین من است
یا حافظ میگویند من نخواهم کرد ترک اهل یار و جام من
ذاهدان مذور دارید که اینم منهبا است

اجانب چیزی شاعران را از مفاخر ایران میدانند و بعضی از اساتید
دانشگاه استعماری ایران نیز بتقلید اجانب چنین کسان را در کتب خود
با آب و تاب نام میبرند در حالیکه چنین شاعران غالباً بی دین و بیچاره و
بدین بجهان و باعث نشک ایران بوده اند و هزاران اعتراض و شکایت از
چرخ کجهدار دارند و آن را غدار مینامند در کتب فرهنگ استعماری هر کجا
میخواهند از علماء ایران نام برند در عوض یکی از این شاعران را نام
میبرند گویا در ایران عالمی بوجود شایده باید بدانند که عالم باقی ای که
از مفاخر علم و ادب است آنست که قرآن اشاره کرده و فرموده ان اگر مکمک

عندالله اتقیکم آنانکه باتقوی بوده و اصول و قروع هدایت را از سر
چشم و حی الهی یعنی آل محمد علیهم السلام گرفته اند و بما رسانیده اند
مانند کلبنی صاحب کافی و شیخ صدق که دارای ۳۰۰ جلد کتاب از علوم اهل
بیت حضرت میباشد و مانند پدرش ابن بابویه و شیخ طوسی و خواجه نصیر و
علامه مجلسی و فضل بن شاذان و راوندی و محقق قمی و ابوالفتوح واژی
و وحید بهبهانی و هزاران نفر مانند ایشان که تمام متن دار هدایت و حافظ
دین و آئین و استقلال و مملکت بوده اند که شاعران شاگرد ایشان محسوب
نمیشوند درحالیکه تمام ایشان ایرانی و از مفاخر علم و ادب و تقوی و
ستار گان بازور بوده و حتی اشعار حکیمانه نیز داشته اند و عمر خود را
صرف هدایت افکار و مبارزه با اهل باطل کرده و از دنیا بقرص نانی قناعت
کرده و برای ستمگران مدارسی و تملق نکرده اند.

متاسفانه جوانان فرهنگی استماری ما جز شعراء بی بند و بار عالم
دیگری را نمی شناسند و احوال علماء حقیقی را اجانب مستور نموده اند

شعر اچه خد حقیقی گردد و چه مذهبی داشته اند

ما از کسانیکه بتقلید اجانب این غزل گویان را از مفاخر و نوابع
علم میشنوند میپرسیم که این شاعران بیرون چه مذهبی بوده و کدام مذهب
خیالات شاعرانه و عاشقانه و مطربی دا تجویز کرده و کدام مذهب
شاهدبازی را دوا داشته و کدام دین گفته مردم را سرگرم شعر کنید تا از
حقائق مذهبی و عقائد اهل حضرت بازمانند اصلاح خیالات عاشقانه و مطالب
شاعرانه و موجب تغییر اعصاب و مستقی اراده میشود پس مفید که نیست بلکه
مضر است.

از اینها گذشته آبا ابن شعراء اچه خدمتی بهالم بشریت کرده و کدام
مرد باتقوی را بجماعه تحويل داده و یا کدام صفتی و یا اختراعی کرده اند
جز آنکه بدروغ ایشان را بزرگ کرده اند مثل آنکه مینو بسند حافظ شاگرد
سید شرف چرچانی بوده و نزد او تعلیم کرده در صورتیکه سید شریف
در قرن هشتم بوده و حافظ در قرن هفتم فوت شده باشاده سید شرف حنفی
مذهب بوده پس گویند و نقل شده که اینان چنین و چنان بوده اند
مذکر نمیشود.

استدلال طرفداران شعر ا منطقی نیست

میگویند شاعران سابق زبان فارسی نیاکان ما را حفظ کرده‌اند و لذا اینقدر مورد تجلیل و تعظیم مایند جواب اینست که از شعرای عاشق مآب^۱ زمان لاحق چرا تجلیل میکنید ثانیاً بسیاری از علماء ربانی سابق نیز کتب فارسی نوشته و نلت فارسی را ضبط کرده‌اند پس چرا از آنان نامی نمیرسد و اگر هدف سیاسی در کار نیست چرا از دانشمندان ذین و فقهای سابق که نظراً و نثر آکشنی بفارسی یاد گار گذاشته‌اند تجلیل نمیشود. مانند سید اساعیل جرجانی متولی^۲ ۴۳۴ قمری صاحب کتاب آثار محمد بن عبیدالله علوی صاحب کتاب بیان الادیان و ابوالرشید صاحب کتاب التقش در قرن پنجم و بدیع الزمان نظری صاحب کتاب المصادر و سید مرتضی رازی صاحب کتاب تبصره و مقدس اودبیلی صاحب کتاب حدیقه و بهاء الدین محمد صاحب تاریخ طبر مستان و عوفی صاحب کتاب الفرج بعد الشدة و ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر فارسی در قرن پنجم و محقق طوسی صاحب کتاب اخلاق ناصری و علامه مجلسی صاحب کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة و حق الیقین و کتب فارسی دیگر و صد ها نفر دیگر از علماء.

ثالثاً بهودیان روم و نصارای فرنگ نیز از سابق کتابها بزبان خود نوشته‌اند البته هر کس کتابی نوشته غالباً بزبان ملت خود نوشته پس این کار مهم و قابل ستایشی نیست رابطه شرافت انسان و با جامعه بلطف و زبان نیست بلکه شرافت فرد و جامعه بایسان و تقوی و عمل صالح واستقلال فکر و دفع استعمار است و چیزهایی که بواسطه با بلا واسطه باعث استعمار و موجد استعمار است نباید انتخاب نمود بلی اجانب ما را بعضیت نزادی و یا زبانی مفروض میکنند و در مقابل زیاد و با اهل زبان دیگر مارا بسته بندی و ادار میکنند نایتوانند میان ملت اسلام تفرقه اندادهند و مارا سرگرم کرده و بهره برداری کنند.

اجانب میخواهند ما گمراه باشیم و از عقائد حقه و اخبار آن محمد^۳ بی خبر بمانیم و حق را از باطل نشناشیم و بند خیالات شعریه باشیم ولذا بیوسته شاعران را برش ما میکشند و کتب هزلیات و غریبات آنان را برای ما عظمت میدهند و در مقابل از علماء حقیقی توهین و تحریر میکنند و با تاریخ اسلامی ارجی نمیگذارند برای نمونه یک مورد از تزیریهای مسوم اجانب

را در کتاب حقیقت المعرفان مطالعه فرماییده بینید چگونه ادوار در بروند انگلیسی بعلامه مجلسی توهین و جسارت‌ها کرده و مینویسد در کتاب خود بنام ادبیات ایران که مجلسی ایران را بدام افکانها انداخت با آنکه علامه مجلسی ۲۶ سال قبل از زورود افکانیان با ایران فوت شده بود و در زمان مجلسی پیر کت و سیطره و سیاست او مملکت ایران از دستبرد اجانب محفوظ بود بلی چون علامه مجلسی صوفیان را میکشت و بتها را میشکست و جاموسان اجنبی را خارج میکرد و شرایخانه هارا تعطیل کرد ادوارد بروون او را مهیب و سختگیر خوانده و میگوید روحانی نباید وارد سیاست شود هدف ادوارد بروون آنست که یکمیشت هر زاده عاشق مآب شاعر مسلک سر کار بیاند و برجمندار سیاست شوند تا مزاحم سواری او و مانند او نباشند. شما درست دقت کنید هر یکی از اجانب آمده در ایران کنان بنام ادبیات ایران ، تمدن ایران نوشته و جز تقویت خرافات و انکار باطله و بیشافت هدف سیاست خود کاری نکرده است .

نو گران امتناعهار چهوا بر و حفاییین بل و یقند

مادی و نصاری و عرفانی را از مذاهاب باطله. مبدانندتها کسی که میتواند مشت آنان را باز و در جامعه رسوایند علماء اسلامی هستند زیرا مسدوم دیگر یا حق و باطل را تمیز نمی‌هند و با آنکه خود را موظف نمیدانند، پس تنها چیزی که مانع از پیشرفت مقاصد مسوم ایشان بوده علمایند، لذا هر شاعر و مورخ و مرشدی که بتهتم و تمسخر و افترا علمارا تحقیر نماید و علمای خوار و کوچک کنند و از نفوذ آنان بکاهد و آنان را ظاهر پرست و ریا کار و قشری بخواند، ترویج میکنند و دیوان‌های آنان را نشر می‌هند و چون نفوذ روحانی کم شد با کمال آزادی و بدون مانع میتوانند و مانند زمان ما با جان و مال و ناموس مردم یا زی میکنند یا روز دولت را بجان اهل علم میاندازند که دسته دسته ایشان را بشر بانی برد برای جواز عمامه یا روز و دار میکنند از منبر ویانات ایشان جلو گیری شود و در حبس و فشار باشند .

یک روز شیخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس و شیخ سزدار کابای و سید جمال افکانی را میکشند بکروز سر کوچه و بازار تصفیف علیه علماء میسازند اما بشار و خواننده‌ها و موسیقی خوانها کاری ندارند بلکه آسان را

تشویق میکندند.

تهسخر و تحقیر نصاری از علماء اسلام

در تاریخ ملکزاده ص ۲۸۱ مینویسد مسیونوز نصرانی و سایر مسیحیان در روز عیدی ملبس بلباس علماء و روحانی اسلامی شدند یعنی عمامه بزرگی بر سر گذاشده و برای تقلید و تمسخر بعلماء اسلامی مضعکه در آوردن دلایل حظه کنید در زمانی که دول مسیحی بر ممالک اسلامی تسلط یافته اند تاریخ نویس و شاعر و روشن فکر (البته روش فکری که نصاری می‌بینند) همه بدگوی علمای دینند برای نمونه بجمله چهارم ادبیات ادوارد برون انگلیسی نظر کنید و بتاریخ مشروطه دکتر ملکزاده ص ۲۵۲ مراجعه کنید که مینویسد میرزا رضا حکمی که در غزل‌سرانی یه طولانی داشت و در روش کردن کردن افکار و درین پرده سالوس و ریاکاری زاده‌نامها جهد بسیار میکرد و بهینه چه مورد بغض و کبته آخوندها بود. شما به بینید این مورخ پیکنفر غزل‌سرای خیالیاف خوشبین و بملایها و آخوندها چه قدر بدین است و در ص ۲۵۴ علماء نجف بدگوئی کرده که افکار آزادینه‌ای در جامعه علماء نجف راه نداشته.

البته چون مطالعه ملکزاده و امثال او منحصر به مطالعه کتب نصاری و مستشرقین مفترض اروپا بوده بیش از این توانسته در که کند و در ص ۱۱۹ تکنیک از مسلمین کرده که بعاقانه مذهبی بیشتر علاقه دارند تا بوطن و آب خاک: در جواب چنین مورخ نادانی باید گفت متأسفانه بی دیشان و بدگویان با اسلام ابدآ علاقه‌ای بوطن ندارند و هرچه وطن فروشی شده بدبست بی بند و بارها شده. باز در همان صفحه تعریف از اقلیت فاسد کرده و عدم آنان را زیاد نشان داده میگویند در اقلیات بایه ده ها هزار نفر بهلاکت رسیده. باید باین مورخ مفترض گفت شرارت بنجاه نفر بایی را نباید انقلاب گفت و شاید تمام بایه در آن زمان بهزار نفر نمیرسیدند.

آنوقت این مورخ بیچاره در همان صفحه استدلال کرده بكلمات مورخین اروپایی که قطعاً غرض و مرض آنها بیشتر از خود ملکزاده بوده و در ص ۱۱۴ نفوذ روحانیت اسلام را مانع از عدالت میداند اما بیاپهای نصاری کاری ندارد و در ص ۲۰ میگویند پدرم ملک گفت ملاهای ایران برای نگاهداشتن مردم در چهل و تاریکی از خواندن کتاب منتهی منع کردند.

باید گفت پس چرا امروز که از محتوی تعریف می‌شود و در رادیو و فرهنگ ترویج می‌شود بیشتر مردم تن باستماده و بیشتر بجهل فرورفته‌اند و در میان ۱۶۵ میلیون‌یکه ملاها در مقابل اجانب تسلیم و مطیع بودند . باید گفت این مورخ یا مردم را خر弗من کرده یا واقعاً خودش نمی‌فهمد زیرا در زمان هاییکه ملاها نفوذ داشتند مردم فرنگیکه را نجس میدانستند و حتی فتاوی علماء بکفر و نجاست بهود و نصاری در تمام رساله‌ها موجود است در آن زمانها دولتها جرئت نبند و بست با دول مستقره چی نداشتند اما چون آزادی را آوردند و نفوذ علمایکم شد رشوه خواری و دام‌گیری و رقص و مoten فروشی شیوع بیداکرده با این حال عجب است که در زمان استعمار مورخ و کتاب‌نویس و شاعر علماء را سد راه خود دیده و فقط بعمله علماء دینی پرداخته‌اند .

واز کلادستان مسیحی نقلید می‌کنند که در مجلس اردهای انگلستان گفت تا مسلمین را از قرآن و علماء اسلامی جدا نکنیم نمی‌توانیم بر آنان تسلط یا بیم متأسفانه شرقیها همه درخواه‌بند و شرعاً هم برای ایشان لالانی می‌خواهیم . ای مسلمین شاید بهمین تزدیکیها از نشر کتابهای صعیحه جلوگیری شود اگر روزگار چنین باشد فعلاً که مسا حقانی را مبنی‌گاریم قادر نباشد و در نشر آن مباراکم دهید .

وظیفه هدایان چیست حق را باید گفت

ملت ما آنقدر از دیانت دور و بیهود و هوس مفرورند که هر بدعت و حرامی در آنها رواج می‌گیرد خصوصاً اگر آن بدعت موافق هوا و هوس باشد مثل‌ا تصنیف که وزن مخصوصی ازو زنی‌های اهل طرب و رقص را دارد در مذاحی و مرثیه خوانی و نوحه سرانی وارد شده مانند آنکه وفاگی در مدح امیر المؤمنین گوید:

چه شود زداه و فا اگر نظری بجانب ما کنی
که بکیبایی نظر مگر مس قلب نیره ملا کنی
بن از عقیق تو آینی چمن از رخ تو آینی
شکر از اب توحکایشی چه شود که فنجه تو و اکنی
مضمون این مدح موافق یا مخالف شرع است منظور ما نیست اگر
چه بعضی از بیوتش مخالف شرع است مانند این که می‌گوید :

تو پرها است و بربکم تزئین بزن که اگر زنی
اژل و ابد همه ذره ذره پر از صدای بلا کنی

نظر ما بوزن آنست که در شرع اسلام خصوصاً در مذهب شیعه
خواندن تصنیف روایت در عزا داری و نحوه خوانی اشعار بوزن تصنیف
میخوانند و گاهی بوزن آن سینه سه ضربه میزنند و با همده گر دم میگیرند
و خود را تکان تکان میدهند و بوج می آیند و بهمان وزن زمزمه و وجود
مبهمابند و یقیناً این کار بدعتی است

آبا کدام امام یا کدام عالم دبانی در مرتبه تصنیف خوانی کرده و
بوزن آن سینه سه ضربه ذده چرا مذاهان و مردمان دیگر بدنبال هوا و
هوس میروند.

ما نیکوئیم مرتبه و سینه زدن و نحوه مستحب نیست بلی مستحب
است اما باید بوزن حرام نباشد و از مفاسدی که در این کتاب ذکر شد دور
باشد پس مذاح و شاعر و مرثیه خوان خوب آنست که در اصول عقاید
مذهبی اسناد باشد و اطلاع کامل بجزئیات و کلیات عقاید مذهبی داشته باشد
و از می و مطری و شبیهات خالق بخلق و سایر تعبیرات زشت دوری کنند و
خود را مشرک نکند.

و اگر خود اطلاع کامل از عقاید ندارد و از افسکار اهل
عصیت در همه جا مطلع نیست اشعار خود را ییکنفر عالم دبانی و فقیه
مطلع دینی نشان دهد تا او بررسی کنند و عیب آن را بر طرف سازد آنگاه
برود فراثت کند.

چون مذاهان ما بفکر خود مژرور و بسجع و قافیه مسرووند و غالباً
اشعاری که میخوانند بهوا و هوس مقرون و از حقابق دینی دور و موجب
غضب حق تعالی و بیزاری امام ذمانت است و چون خود و مستمعین ایشان عوامند
متوجه نیستند و در عوض نواب گناه خود را ذیاد و عمر خود را تلف و از
مجالس تبلیغات نتیجه ای نمیگیرند.

علی ای حال ما در این کتاب در ضمن مفاسد شعری بسیاری از عقاید
فاسد عرقا و صوفیه را آشکار ساخته و وظیفه شاعران و مذاهان و بلکه
واعظان را بیان کرده و ذشت و ذیای شعر را بیان کرده ایم امده است
ملت ما بیدار و بوظائف عقلی و دینی خود آشنا شوند و ملمه دست هوا و

هوس و ابراز دست استهمار و کفار نشوند و بپهربست عقائد اتنی عشریه که ضمیمه این کتاب شده نظر کنند و اشمار مخالف آنرا دور بیانه از ند و بر خلاف عقائد حفه شعر نگوینند.

در این زمان که بهود و نصاری و گیر و مجوس و صوفی و شیخی و بابی و بالآخره خارجی و داخلی و فرهنگ و کلیسا و عاقله همه باهم همدست شده اند برای آنکه رب شه اسلام را فطح و حق را مخدول کنند، خوبست مذاهان و واعظان و گویندگان و نویسندگان ما بایشان کمک ندهند و با دشمنان دین هم صدا نشونند و بتقلید دشمنان دین هر شعری نخواهند و هر بزرگ خیالی را بزرگ ندانند و السلام.

السيد ابوالفضل الرضوي القمي
(علامة بر قمي)

یك غزل از ديوان حافظ شکن برای نمونه ذکر میکنیم
تا اهل ادب بچاپ تمام آن مبادرت کنند

عاقلا برخیز و بشکن جام را مگذران با جام می ایام را
خرقه پوشان را بگو عاقل شوند بر کنند آن دلیل ارزق فام را
کوی بدنامی است کوی شاعران حفظ باید کرد تئک و نام را
گر بی علم و هنر باشی یقین عاقبت روزی بیایی کام را
کی توان نامید از اهل خرد شاعر می خوار بند فرجام را
شاعرا ارشاد بنما خاص و عام کن رها آنسو و سیم انداهرا
بسکه گفتی ازمی وجام شراب حافظا دبوانه کردی خام را
گروطن خواهی و حق ای بر قمی
ده جواب حافظ و خیام را

عقائد حقه اشی هشريه و فرقه ناجيجه گه هر گم يکي از اين عقائدرا انگار كند از مذهب و طریقه

جعفری خارج بلکه اهل نجات نیست و شاعران و مذاهان و
گویندگان باید هواظبیت کنند تا برخلاف این عقائد نگویند

- ۲۰- هبته بوده و خواهد بود
- ۲۱- از لبتوابت منحصر باوست
- ۲۲- غیر او هرچه بشاشد حادث است
- ۲۳- حدوث غیر او ذاتی و زمانی است
- ۲۴- ذات و صفات ذاتی اور درگشته شود
- ۲۵- اتحاد خلق و خالق معامل است
- ۲۶- حلول نمیکند
- ۲۷- حرکت و سکون ندارد
- ۲۸- ضد و مثیل و شبیه ندارد
- ۲۹- مشاور امور و مدد ندارد
- ۳۰- نفسانی و روحانی نیست
- ۳۱- وحشت و ایس ندارد
- ۳۲- موج و ظل و سایه ندارد
- ۳۳- تزویز نورانی نیست
- ۳۴- توهمند و تصور و تعلق نشود
- ۳۵- خالق هرچیز خود اوست
- ۳۶- خلق او صفت او نیست
- ۳۷- وجود او خالی از وجود خلق
است .

- ۱- خدا یکنا و بی همتأ است
- ۲- فرزند و مصاحب ندارد
- ۳- شربت و نظیر و وزیر ندارد
- ۴- معین ویاور و مدیر امور ندارد
- ۵- مکان و محل وجود ندارد
- ۶- نجیلی ذاتی ندارد و جلوه نمیکند
- ۷- دنیا و آخرت دیده نمیشود
- ۸- جسم و جوهر نیست
- ۹- مر کپ و عرض نیست
- ۱۰- از جنس خلق نیست
- ۱۱- وجود او میان خلق است
- ۱۲- منعین است بتعین و اجباری
- ۱۳- وجود اوعام و مطلق نیست
- ۱۴- شامل ممکنات بشاشد
- ۱۵- از قبود و صفات امکانی مفرز
- ۱۶- شبیه او بخلق جائز بشاشد
- ۱۷- محتاج و ناقص نیست
- ۱۸- وصل و فصل و قطع ندارد
- ادعای وصل بذات او کفر است

۶۶- اوصاف افعال او غیر ذات است

۶۷- فاعل باراده و اختیار است

۶۸- فاعل بالتجلي نیست

۶۹- مدیر و قوم جهان خود است

۷۰- امور جهان را و اگذار بغير نکرده

۷۱- در علم و خلق احتیاج بالتنداد است

۷۲- امور تکوینی با خود است

۷۳- موجود از عدم جزا نیست

۷۴- بهمه چیز نزدیک و محیط است

۷۵- صفات رذیله ندارد

۷۶- کار او دارای حکمت است

۷۷- بیهوده و باطل کاری نمیکند

۷۸- افعال رشت و هبته ندارد

۷۹- از فعل شر و قبیح منزه است

۸۰- عادل و محکیم است

۸۱- فاعل و موجود شر نیست تکوینی

۸۲- خیر و شر بتقدیر است

۸۳- تقدیرات او بمعنی تکوین نیست

۸۴- افعال بشری از او نیست

۸۵- بنده را محبوب با عمال نمیکند

۸۶- بیش از طاقت تکلیف نمیکند

۸۷- از خلف و عده و دروغ منزه است

۸۸- اراده کرده بشر مختار باشد

۸۹- از افعال بدر ارضی نیست

۹۰- علم او عالم و موجود چیزی نیست

۹۱- از ازل میدانسته تا ابد را

۹۲- علم او حادث نیست

۹۳- بجزی و کلی جهان دانای است

۹۴- قضا و قدرا حق است

۹۵- قضا و قدر مفهور است

۳۸- چیزی از او صادر نشده و مصدر نیست

۳۹- از عدم ابجاد کند نه مصدر از ذات.

۴۰- خلقت او برشح و جوش نیست

۴۱- بغيضان و خروج از ذات نیز نباشد

۴۲- فنا در حق امر موهوم است

۴۳- خداوند صورت ندارد

۴۴- تغییر و تغیر ندارد

۴۵- کم و زیاد نشود

۴۶- چیزی عارض اونمی شود

۴۷- تغیر حال و عاشق و معشوق نشود

۴۸- عشق بخدا محل و باطل است

۴۹- ذات او را شناخته جز خود است

۵۰- کیفیت اورا جزا نمیباشد

۵۱- چرب و خستگی و خواب ندارد

۵۲- وجود او مطل و باطل نیست

۵۳- صفات کمال او عین ذات است

۵۴- دارای اسماء حسنی است

۵۵- اسماء حسنه از خود است

۵۶- اسماء او حادث و مخلوق است

۵۷- کلام و کتب او حادث است

۵۸- اعضا و جوارح ندارد

۵۹- بهره چه ممکن باشد قادر است

۶۰- ذات او علت وجود نیست

۶۱- فاعل موجب و مضر نیست

۶۲- دارای اراده و مشیت است

۶۳- جهان مستنده باراده است

۶۴- اراده او و ذاتی نیست

۶۵- اراده حادث و افعال است

خال و قدوقامت رخ بر اوروا نیست
 ۱۱۵- افعال او منحصر بخود است
 ۱۱۶- صفات و افعال اورا نباید بغير
 تسبت داد.
 ۱۱۷- عبادات اختصاص باو دارد
 ۱۱۸- عبادات اسماء او شر کست
 ۱۱۹- عبادات مظاهر قدرت او شر کست
 ۱۲۰- سجده برای غیر او جائز
 نیست.
 ۱۲۱- راه شناختن او منحصر بعقل
 و شرعت
 ۱۲۲- طریق معرفت او نظر در
 خلقت است
 ۱۲۳- خالیت او بتفکر و نشانیست
 ۱۲۴- فکر و خیال و ذهن و تصور
 ندارد.
 ۱۲۵- نفس و طبیع و ترس ندارد
 ۱۲۶- چیزی را از ماده قدیمی خلق
 نکرده
 ۱۲۷- موجودات را از عقول قدبیه
 ابعاد نکرده
 ۱۲۸- قول بقدم عالم کفر است
 ۱۲۹- قول بقدم ذاتی یا زمانی
 فرقی ندارد
 ۱۳۰- عقول عشره حکما موهوم است
 ۱۳۱- قول بعقول قدیمه یا مواد
 قدبیه کفر است
 ۱۳۲- عقول موجود چیزی نیست
 ۱۳۳- صادر اول و دوم موهوم است
 ۱۳۴- خداوندرهنمایی کرده بشر را

۹۶- مجبور بقضاء خود نیست
 ۹۷- قضا و قدر علت ایجاد نیست
 ۹۸- قضا و قدر او در تشریع جمل
 قانونست.
 ۹۹- قضا و قدر علت اعمال بشر نیست
 ۱۰۰- کسی را ذانی شقی قرار نداده
 ۱۰۱- سعادت و شقاوت کسبی است
 ۱۰۲- هر کس را بفطرت توحید
 آورده.
 ۱۰۳- بنده را برای عبادات ایجاد کرده
 ۱۰۴- اختیار و اراده به بتر عطا کرده
 ۱۰۵- قدرت موقت و محدودی به
 بشر داده.
 ۱۰۶- امر بنده کان را واگذار
 باشان نکرده
 ۱۰۷- بنده را مهمل و بلانکلیف
 نگذاشت
 ۱۰۸- خود مختاری محدودی عنایت
 کرده
 ۱۰۹- نامهای او را باید خودش
 تعیین کنند
 ۱۱۰- کسی حق ندارد برای او
 نام گذاشت.
 ۱۱۱- اسماء او توقیفی است
 ۱۱۲- نامهای فلاسفه و شعراء و
 عرقا برای اوروا نیست
 ۱۱۳- اطلاق بتوصیم و شاهد رعایا
 و بار دلربا و سایر اصطلاحات عرقا
 برخدا نوعی از العاد و شر کست
 ۱۱۴- اطلاق زان و کاکل و خط و

۱۵۶- کعبه قبله است

۱۵۷- ود احادیث اهل عصمت انکار دین است

۱۵۸- فرشته حق وحقیقت دارد

۱۵۹- انکار چن و فرشته کفر است

۱۶۰- فرشته جسم لطیف و معموم است

۱۶۱- ارواح و نتوس حقیقت دارد

۱۶۲- شیطان و جن موجود است

۱۶۳- انکار ضروریات اسلام کفر است.

۱۶۴- پیغمبر اسلام خاتم انبیا است

۱۶۵- بعده از او حی منقطع شد

۱۶۶- مدعی نبوت بعده از محمد (من) کافر است و نبوت و امامت نویی نیست بلکه شخصی است و کسی بریاضت بمقام نبوت و امامت نمیرسد

۱۶۷- علی وصی و خلیفه پیغمبر است

۱۶۸- خلفاء رسول ۱۲ نفرند

۱۶۹- خلفاء رسول معمومند

۱۷۰- عصمت سلب اختیار از معموم نمیکند

۱۷۱- خلفاء رسول مکلفند بدین اسلام

۱۷۲- اول الامر و واجب الاطاعه میباشند.

۱۷۳- اولی الامری و وجوب اطاعت منحصر بایشانست

۱۷۴- امام دوازدهم حق و غایب است

۱۷۵- امام دوازدهم فرزند امام عسکر است (ع)

۱۷۶- امام دوازدهم درهیں دنیا

۱۳۵- توفیق و خدلان ازاوت

۱۳۶- میتواند هر سببی را از افر بیندازد.

۱۳۷- اور ایده‌های علمی است مختص بخودش

۱۳۸- تقدیم و تأخیر امور را خود دارد

۱۳۹- علم غیب ذاتاً باو اختصاص دارد

۱۴۱- لامکانی و احاطه بكل مکان اختصاص باوردارد

۱۴۲- اصول عقائد اسلام توحید و نبوت و معاد است

۱۴۳- عدالت حق و امامت از اصول عقائد شیعه میباشد

۱۴۴- اصول عقائد تقلیدی نیست

۱۴۵- شرع تقویت و تایید عقل میکند در نهم عقائد

۱۴۶- اطف برخدا لازم است

۱۴۷- فرستادن پیغمبر و کتاب اطف است

۱۴۸- هر چیزی جز خدا محدود است

۱۴۹- انبیا هم بر حفند و هم معموم

۱۵۰- سب و انکار انبیا کفر است

۱۵۱- تحقیر و توهین بانبیا کفر است

۱۵۲- توهین بکتب انبیا کفر است

۱۵۳- قرآن نامش حق است

۱۵۴- قرآن حادث و از جانب خدا نازل شده

۱۵۵- توهین بکعبه و احادیث صحیحه اهل عصمت در حکم کفر است

۲۰۱- معجزه منافق و کافر کن بست
 ۲۰۲- قرآن معجزه باقیه است ولی بدون تضمیمه اخبار معموم کافی نیست
 ۲۰۳- موت و سکرات حق است
 ۲۰۴- دیدار معموم وقت مرگ حق است و تفکر و فهم کیفیت دیدار لازم نیست
 ۲۰۵- حضور و یا دیدار معموم خیالی نیست
 ۲۰۶- ارواح بعد از مرگ باقیند
 ۲۰۷- مشیعین خود را می بینند
 ۲۰۸- عالم برزخ و قالب مثالی حق است.
 ۲۰۹- نکیر و منکر و بشر و مبشر حق است
 ۲۱۰- فشار قبر حق است
 ۲۱۱- تسامخ کفر است و باطل
 ۲۱۲- بهشت و دوزخ حق است
 ۲۱۳- قیامت و حشر و نشر حق است
 ۲۱۴- جنت و نار وجود واقعی دارد
 ۲۱۵- میزان حساب حق است
 ۲۱۶- دفتر اعمال و نشر کتب حق است
 ۲۱۷- صراط و عبور از آن حق است
 ۲۱۸- روح بین بشری بر میگردد
 ۲۱۹- نویسنده کان اعمال حق است
 ۲۲۰- تواب و عقاب حق است
 ۲۲۱- تخلف دروغیده بر خدا رواست
 ۲۲۲- کافر و منافق مخلد در عذابند
 ۲۲۳- مؤمن مخلد در بهشت است

۱۷۷- بعد از غیبت امام قها حجتند
 ۱۷۸- بوجود قها و کتب احادیث حجت تمام است
 ۱۷۹- تکوین و تدبیر جهان بامام تفویض نشده
 ۱۸۰- آئمه احتیاج برزق و حیوة دارند و همه حادث و محدودند
 ۱۸۱- محمد و آل او (ص) اشرف مخلوقند
 ۱۸۲- آثار و علوم انبیا نزدیکی شانست
 ۱۸۳- صفات مختصه الهی را ندارند
 ۱۸۴- علت فاعلی و مدل بر جهان نیستند
 ۱۸۵- کارشان بازن خدا است
 ۱۸۶- هر چه خدای غواه نیخواهد
 ۱۸۷- برای خود چیزی نمیگویند
 ۱۸۸- ذانیا علم غیب ندارند
 ۱۸۹- همه لغات را میدانند
 ۱۹۰- اعلم از تمام امتند
 ۱۹۱- علمشان محدود است
 ۱۹۲- امام جسم متعدد ندارد
 ۱۹۳- مکان متعدد ندارد
 ۱۹۴- مدیر و نگهبان و قیوم جهان نیست
 ۱۹۵- سهو و نسیان در امور دین ندارد
 ۱۹۶- ظهیر و وزیر و مددخدا نیستند
 ۱۹۷- معراج جسمانی از خضر و ریاست
 ۱۹۸- معراج جسمانی منحصر بر رسول خدا است
 ۱۹۹- معراج بایدن عنصر بشریست
 ۲۰۰- بیغمبر باید معجزه داشته باشد

۲۲۴- اهل دوزخ دائم در الم و
عذابند .

۲۲۵- ایمان و اعتقاد با آنچه در اسلام
است لازم

۲۲۶- ایمان اجمالی کافی است

۲۲۷- انبیا صاحب ایمان و بقیتند
نه عشق

۲۲۸- دین اسلام ناقص نیست

۲۲۹- تمام حقائق دین را باید از
مخصوص گرفت

۲۳۰- قول و فل و تقریر مخصوص
حجت است

۲۳۱- قول غیر مخصوص حجت نیست

۲۳۲- ولایت اهل حصمت و احباب است

۲۳۳- تولی بدون تبری کافی نیست

۲۳۴- اهل عصمت با چیزی متحده
نمیشوند

۲۳۵- بصورت حیوانات در زمین آیند

۲۳۶- آنها در واقع بشرند

۲۳۷- حسنات و سیئات اتر مستقل
دارند

۲۳۸- احکام اسلام تابع مصالح و
مقاصد است

۲۳۹- خدا بدون اتمام حجت عذاب
نکند

۲۴۰- فیض و قدرت حق منشأ و
منبعی ندارد

۲۴۱- قوام و بقاء جهان باراده خدا
است

۲۴۲- علم و دوچی چیر تبل از خداوند

۱- است

۲۴۳- حر کوت و سکون ملک باراده
خدا است

۲۴۴- انبیا مردم را بسوی خدا
دعوت میکردند

۲۴۵- عالم ذر حق است

۲۴۶- عالم ذر خدا و ندیمان گرفت
ته دیگری

۲۴۷- بیمان عالم ذر علت کفر و ایمان
نیست و فهم کیفیت عالم ذر لازم نیست

۲۴۸- کفر و ایمان بشر باراده بشر
است

۲۴۹- عقل حجت داور راهنمای بشر است

۲۵۰- عقل کاشف تمام مصالح نیست

۲۵۱- اهل عصمت حقیقتاً شهید شدند
وصورت سازی نبوده

۲۵۲- معیزه انبیا از خدا است

۲۵۳- معجزه صورت سازی نیست

۲۵۴- آن محمد فدائی مردم شدند

۲۵۵- برای اطاعت خدا جهاد کردند

۲۵۶- جهادشان شرعی بودند عشقی

۲۵۷- شفاعت حق است

۲۵۸- شفاعت اختصاص بدؤ من دارد

۲۵۹- رجمند و ظلپور امام زمان
حق است

۲۶۰- فهم کیفیت رجمند لازم نیست

۲۶۱- خرق والیام و افلاک تنفس
بدون مدر کست

۲۶۲- حجت منحصر بعقل و شرعت

۲۶۳- خواب و مکاشفه و ریاضت و

عقائد امامیه برای سنجش شعر

(۱۳۶)

۲۷۲- در افکار و گفتار و کردار
از خطای مخصوصه
بدانکه امتیاز شیعه اتنی عشری
از سایر مذاهب بهمین عقاید نیست
که ذکر شد و در هر یک از این عقاید
عدمای برخلاف شیعه و فتنه اند پس
هر کس با این عقائد معتقد نباشد از
شیعه امامیه جدا نمیشود. اعتقاد به تمام
ابنها لازم است با تفاوت علماء امامیه
و اگر کسی مدرک و دلیل بخواهد
رجوع کند بکتاب حق اليقين و یا
کفاية المودهين و با کتاب عقل و دین
ثبتنالله بالقول الثابت
السید ابوالفضل علامه بر قمی

الهام غیر مخصوص حجت تیست
۲۶۴- شریعت اسلام تمام احکماق است
۲۶۵- دین حق یکی و باقی ادیان
باطل است
۲۶۶- ریاضت غیر م مشروع باطل است
۲۶۷- تأثیر نفس مدرک خوبی
کسی نیست
۲۶۸- عبادتی که دو شرع نباشد
حرام و بدعت است
۲۶۹- اهل عصمت دارای کراماتند
۲۷۰- ایمان در جاتی دارد
۲۷۱- ایمه بک جان در بدن متعدد
ندازند

غلطهای چاپی کتاب را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۳	ابن	ابن
۷۹	۲۹	ماار	مارا
۱۰۰	۱۹	دموجب	دموجب
۱۲۰	۲۷	سردار	سردار